

# قرآن مبین

---

(۴۸)

سوره نمل

---

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

سوره نمل

آیات ۱ تا ۶:

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

به نام خدای بسیار مهربان.

طس تِلْكَ آيَاتُ الْقُرْآنِ وَكِتَابٍ مُّبِينٍ ۱

طس، این‌ها آیات قرآن و کتابی روشن‌گر است.

سوره‌ی نمل از جهت فرم و محتوا بسیار به سوره‌ی شعراء شبیه است. این سوره هم با طاء سین آغاز می‌گردد، و از سوره طواسین است.

آغاز سوره با توصیف قرآن کریم است. می‌فرماید آن‌چه پیش روی شماست آیات قرآن است. آیه‌ی اول این سوره به سان آیه‌ی اول سوره‌ی شعراء است: تِلْكَ آيَاتُ الْكِتَابِ الْمُبِينِ. عرض شد که تلک اشاره‌ی به دور است؛ جهت اشاره به دور، تعظیم مشارالیه است. بیان‌گر عظمت آیات قرآن کریم می‌باشد.

واژه‌ی مبین به عنوان صفت برای قرآن کریم بارها در قرآن به کار رفته است. خوب است اندکی در واژه دقت کنیم. در کتاب مقایسه معنا شده است: هو بعد الشیء و انکشافه. مرحوم مصطفوی دقت شایسته‌ای در واژه دارند: هو الانکشاف و الوضوح بعد الابهام و الاجمال بواسطة التفريق و الفصل. بهترین معادل در فارسی روشن‌گر است. اموری که مبهم، مخفی، و پوشیده است را روشن و واضح می‌نماید. وقتی مبین درباره‌ی قرآن به کار رفته است، نشان می‌دهد که اولاً خود روشن است، و ثانیاً روشن‌گر است. چه چیز را روشن و آشکار می‌کند؟ حقایق را. خاصیت ماده پوشاندن و ابهام است. قرآن ابهام هستی را کنار زده، و حقایق را روشن می‌نماید؛ بطن عالم را هویدا می‌کند. شیرازه‌ی هستی که توحید باشد را از دل حوادث عادی نشان می‌دهد. به علاوه که حقیقت حال انسان را نیز بیان می‌کند. اندکی گفته شد، مابقی بر عهده‌ی خواننده.

و في المعاني عن الصادق عليه السلام: و اما طسم فمعناه انا الطالب السميع المبدئ المعيد.

تفسیر الصافی فیض کاشانی جلد ۴، صفحه ۲۹

## هُدًى وَبُشْرَىٰ لِلْمُؤْمِنِينَ ۲

هدایت و بشارتی برای مؤمنان است.

این قرآن هدایت است؛ هدایت راهبری تا رسیدن به غایت است. غایت انسان در آیه ۵۶ سوره‌ی ذاریات آمد: وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ. هدفِ خلقت انسان بندگی است. بندگی نیازمند معرفت است. این‌که انسان حقیقتاً خود را فقیر و محتاج خداوند ببیند، بدون معرفت ممکن نیست. کسب معرفت از طریق قرآن کریم است. خداوند خود را در قرآن معرفی کرده است. حالِ انسان را نیز بیان فرموده است. برای ریشه‌دواندن معرفت در وجود انسان، از روش‌های گوناگونی بهره برده است. مانند داستان، تبشیر و انذار و ... انس با قرآن، بابِ معرفت را بر انسان خواهد گشود.

قرآن برای خداپاوران بشارت است. بشارت از این جهت که حقیقت هستی را برای انسان بیان کرده است، باورِ حقیقت انسان را در آرامشی عمیق فرو می‌برد. و ابدی بودن انسان را نیز بارها و بارها بیان فرموده است. بشارت این است که انسان موجودی ابدی است، و وقتی خدا را باور داشت، تا ابد در بهجت و لذت است.

الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ بِالْآخِرَةِ هُمْ يُوقِنُونَ ۳

آنان که نماز به پا می‌دارند، زکات می‌دهند، و به آخرت یقین دارند.

مؤمنین کیانند؟ در این آیات صفات آنان بیان می‌گردد:

۱. يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ: اقامه‌ی نماز، به‌پاداشتن آن است. مراد از به‌پاداشتن، حفظ حقیقت و روح نماز است، نه خواندن نماز.

چنان‌که در سوره‌ی طه، آیه‌ی ۱۴ آمد: إِنِّي أَنَا اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنَا فَاعْبُدْنِي وَأَقِمِ الصَّلَاةَ لِذِكْرِي. حقیقت نماز یادِ خداست.

بنابراین اقامه‌ی نماز، یادِ خداوند در همه‌ی آنات است.

۲. يُؤْتُونَ الزَّكَاةَ: زکات دادن اعم از بخشش و انفاق است. البته که زکات خود از مصادیق بارز آن است. انفاق موجب

کم‌شدن تعلق و محبت به دنیا می‌شود، و بر اهل اندیشه پوشیده نیست که مهم‌ترین مانع رهیافتن به حقیقت، محبت و

تعلق به دنیا است. در سوره‌ی آل‌عمران، آیه‌ی ۹۲ آمد: لَنْ تَنَالُوا الْبِرَّ حَتَّى تُنْفِقُوا مِمَّا تُحِبُّونَ وَمَا تُنْفِقُوا مِنْ شَيْءٍ فَإِنَّ اللَّهَ بِهِ

عَلِيمٌ.

۳. هُمْ بِالْآخِرَةِ هُمْ يُوقِنُونَ: خصوصیت سوم باور یقینی است. باور به آخرت، همان باور به غیب است، چرا که آخرت در

ظاهر از نظر پوشیده است. این فقره حاوی تأکید است. جمله‌ی اسمیه، و دو بار آمدن هم در عبارت، مفید تأکید است.

این آیه معادل آیات ابتدایی سوره‌ی بقره است: الم ۱ ذَلِكِ الْكِتَابُ لَأَرْبَابٍ فِيهِ هُدًى لِّلْمُتَّقِينَ ۲ الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ وَيُقِيمُونَ

الصَّلَاةَ وَمِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنْفِقُونَ ۳ وَالَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِمَا أُنزِلَ إِلَيْكَ وَمَا أُنزِلَ مِنْ قَبْلِكَ وَبِالْآخِرَةِ هُمْ يُوقِنُونَ ۴ أُولَئِكَ عَلَى هُدًى مِنْ رَبِّهِمْ وَ

أُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ ۵

إِنَّ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ زِينًا لَهُمْ أَعْمَالُهُمْ فَهُمْ يَعْمَهُونَ ۚ

کردار کسانی که به آخرت ایمان ندارند را برایشان آراسته‌ایم، از این رو سرگشته‌اند.

عمه:

صاح: التحير و التردد.

در مقابل کسانی که به آخرت یقین دارند، عده‌ای هم هستند که آخرت را باور ندارند. اینان دچار خودشیفتگی می‌شوند! زِينًا لَهُمْ أَعْمَالُهُمْ یعنی کردارشان در نظرشان زیبا می‌آید. این که فرمود ما اعمالشان را زینت می‌بخشیم، مرادش این است که در نگاه شخص عملش زینت می‌یابد. عمل تغییر نمی‌کند، اما نگاه انسان تغییر می‌کند. کسی که غیر از ماده و دنیا باوری ندارد، آمال و غایات را در همین وادی می‌جوید، دچار تشکیک در کرده‌ها، اوصاف، و باورهایش نمی‌شود. چرا که اگر تردید کند، زندگی برایش سخت می‌شود. پس با تصورات ذهنی خود خوش است، به همین جهت معنا کردیم خودشیفتگی.

فَهُمْ يَعْمَهُونَ بسیار دقیق است. درست است که این شخص با خود خوش است، اما اندکی که می‌گذرد، سن که بالا می‌رود، در دو حال ملال و رنج گرفتار می‌شود. هر چه به دست می‌آورد پس از مدتی رنج می‌بازد، و برایش جز ملال و یأس نخواهد داشت. برای این که از ملال خارج شود، غایات جدیدی برای خود تعریف می‌کند، تلاش می‌کند، رنج می‌کشد، و دوباره در همان چرخه گرفتار می‌شود. به تدریج دچار افسردگی عمیق می‌شود، برای درمان افسردگی باید در چرخه‌های جدیدی وارد شود، و ... مراد از تحیر و تردد همین است. دائم زندگی خود را در تردید به سر می‌برد، از تردید که خارج می‌شود، دچار تحیر می‌شود. قرآن کتاب عجیب و شگفتی است.

أُولَئِكَ الَّذِينَ لَهُمْ سُوءُ الْعَذَابِ وَهُمْ فِي الْأُخْرَةِ هُمُ الْأَخْسَرُونَ ٥

آنانند که به عذابی سخت دچار می‌شوند، و در آخرت زیانکارترینند.

سُوءُ الْعَذَابِ همان ملال، یأس، و رنج است. عذابی شدیدتر و سخت‌تر از این حال قابل تصور است؟! آنچه انسان از حیات خویش می‌خواهد آرامش است؛ زندگی شاد و با معنا است. وقتی دائماً در ملال و رنج بود، در تحیر و تردید بود، در عذاب است. این انسان در آخرت از همه‌ی انسان‌ها زیان‌کارتر است. چرا که هم از سکینه‌ی ایمان بی‌بهره است، هم در طول حیاتش در دنیا، ندانسته است که چگونه با معنا زندگی کند.

وَإِنَّكَ لَتُلْقَى الْقُرْآنَ مِنْ لَدُنْ حَكِيمٍ عَلِيمٍ ٦

بی‌گمان قرآن از نزدِ حکیمی آگاه به تو القاء می‌شود.

آیه‌ی فوق‌العاده و بسیار مهمی است. تلقی نزدیک به تلقین از جهت معنا است. مرحوم مصطفوی در کتاب شریف التحقیق کامل‌ترین معنا را ارائه کرده است: هو مقابلة مع ارتباط. فلا بد من وجود القیدین. و اما مفاهیم التصادف و الرؤیة و المواجهة و التوافق: فمن آثار الاصل. دو قید را در معنا لحاظ می‌کند: مقابل بودن، همراه با ارتباط داشتن. سپس در کلامی قابل تأمل می‌فرماید: لا یخفی أن المقابلة مع تحقق الارتباط يتوقف على تحقق التناسب و التقارب بين المتلاقين إما مادياً أو معنوياً. و الانسان له استعداد الارتباط بأى امر من أى مقام و عالم، بل و له قوة الارتباط و استعداد اللقاء لله تعالى. با توجه به معنای واژه، القاء قرآن به پیامبر تنها در حالی متصور است، که تناسب و تقارب بین خداوند و پیامبر، به طور کامل باشد. برای همین جز پیامبر اکرم، احدی نمی‌تواند در هستی شأنیّت دریافت قرآن را داشته باشد. همان‌طور که درباره‌ی آدم آمد: فَتَلَقَى آدَمُ مِنْ رَبِّهِ كَلِمَاتَ فَتَابَ عَلَيْهِ إِنَّهُ هُوَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ (سوره بقره، آیه ۳۷)؛ تنها آدم می‌توانست کلماتی را از خداوند دریافت کند. بنابراین پیامبرانی که صاحب کتاب بودند، کتابشان متناسب با شأنیّتشان بود. دقت کنیم که موسی، عیسی، و ... نمی‌توانستند حامل قرآن باشند. قرآن تنها و تنها از دریچه‌ی وجودی نبی اکرم قابل دریافت بود. به عبارت دیگر قرآن و پیامبر یکی هستند، دو نیست تا قابل تفکیک از یکدیگر باشد. سخن در این باب بسیار است، به همین قدر بسنده می‌کنیم.

دو صفت برای خداوند متعال در القاء قرآن آمد: حَكِيمٍ عَلِيمٍ وزن فعیل عموماً برای اسم مبالغه استعمال می‌شود. اسم مبالغه، مبالغه‌ی در اسم فاعل است. حکیم دارای حکمت بسیار، و علیم دانای مطلق است. این دو وصف آمد تا اشعار به منبع القاء قرآن کریم داشته باشد. قرآن از جانب کسی نازل شده است، که اولاً هرچه از او صادر می‌شود حکمت است؛ و ثانیاً به همه‌ی هستی آگاه است. بنابراین قرآن کتابی به سانِ دیگر کتب نیست. مانند آن در هستی وجود ندارد.

آیات ۷ تا ۱۴:

إِذْ قَالَ مُوسَىٰ لِأَهْلِهِ إِنِّي آنَسْتُ نَارًا سَاتِيكُمْ مِنْهَا يَخْبِرُ أَوْ آتِيكُمْ بِشِهَابٍ قَبَسٍ لَعَلَّكُمْ تَصْطَلُونَ ۗ

زمانی که موسی به خانواده‌اش گفت: من آتشی دیدم، به زودی خبری یا شعله‌ی آتشی برای شما می‌آورم، تا با آن گرم شوید.

پس از مقدمه در آیات ابتدایی سوره، بخشی از داستان حضرت موسی تعریف می‌شود. این فراز داستان، در زندگی موسی نقطه‌ی عطفی است.

آنس یعنی احساس بالشیء، من جهة یؤنس بها.

شهاب یعنی نور کالعمود من النار، و کلّ نور یتمدّ مثل العمود یسمی شهاباً. شعله من النار ساطعة.

قبس یعنی شعله ساطعة. شعله النار یقبس منها.

تَصْطَلُونَ یعنی باشرها، استدفاً. گرم شدن با آتش.

داستان چنین است که موسی و خانواده‌اش، در شبی تاریک و سرد در مسیر گم می‌شوند. در نزدیکی وادی طوی، در طور سینا. موسی از دور شعله‌ای نورانی و افروخته دید؛ به ایشان گفت: نزد آتش بروم، شاید بتوانم شعله‌ای بیاورم تا گرم شوید، یا کسی را آن‌جا پیدا کنم، تا راهنمایمان کند، و مسیر را پیدا کنیم.

نحوه‌ی بیان موسی نشان می‌دهد که خانواده‌اش نور را مشاهده نکرده بودند، چرا که گفت: إِنِّي آنَسْتُ نَارًا...، اگر ایشان هم می‌دیدند، می‌گفت: نور را می‌بینید؟! یعنی با اشاره‌ی مستقیم سخن می‌گفت، نه به صورت نکره: نَارًا. بنابراین به احتمال قوی، رؤیت موسی، کشف است، نه رؤیت با سر. از ادامه‌ی داستان هم تأیید مکاشفه بودن این فقره به دست می‌آید.

فَلَمَّا جَاءَهَا نُودِيَ أَنْ بُورِكَ مَنْ فِي النَّارِ وَمَنْ حَوْلَهَا وَسُبْحَانَ اللَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ ۸

چون به آن درآمد، ندایی شنید: آن‌که در آتش و پیرامون آن است مبارک است، خدا که پرودگار هستی است منزّه است.

بُورِكَ يَعْنِي الزِّيَادَةَ وَالنَّمَاءَ. بَارِكٌ يَعْنِي جَعَلَ فِيهِ الْبَرَكَةَ.

موسی پس از این‌که به آتش و نور رسید، ندایی در جانش شنید. در عبارات این کریمه احتمالات بسیاری داده شده است، حقیر از نقل اقوال پرهیز کرده، و دریافت خود را بیان می‌کنم. مراد از أَنْ بُورِكَ مَنْ فِي النَّارِ وَمَنْ حَوْلَهَا، خداوند متعال است. چرا که در ادامه آمد: سُبْحَانَ اللَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ. موسی در جان ندای خدا را می‌شنید، خداوند با تسبیح خود، خویش را از ماده و تعلق به ماده پیراست. موسی گمان می‌کرد ندا را از میان آتش یا اطراف آن می‌شنود، برای همین دریافت آن‌که در آتش و پیرامون آتش است، مبارک است.

در سوره‌ی طه، این بخش داستان کامل‌تر بیان شده است، این سوره را شرح داده‌ایم، آیات را دوباره بخوانیم:

وَهَلْ أَتَيْكَ حَدِيثُ مُوسَى ۹ إِذْ رَأَى نَارًا فَقَالَ لِأَهْلِهِ امْكُثُوا إِنِّي آنَسْتُ نَارًا لَعَلِّي آتِيكُمْ مِنْهَا بِقَبَسٍ أَوْ أَجْدٍ عَلَى النَّارِ هُدًى ۱۰  
فَلَمَّا أَتَيْهَا نُودِيَ يَمُوسَى ۱۱ إِنِّي أَنَا رَبُّكَ فَاخْلَعْ نَعْلَيْكَ إِنَّكَ بِالْوَادِ الْمُقَدَّسِ طُوًى ۱۲ وَأَنَا اخْتَرْتُكَ فَاسْتَمِعْ لِمَا يُوحَى ۱۳ إِنِّي أَنَا  
اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنَا فَاعْبُدْنِي وَأَقِمِ الصَّلَاةَ لِذِكْرِي ۱۴ إِنَّ السَّاعَةَ آتِيَةٌ أَكَادُ أَخْفِيهَا لِتُجْزَى كُلُّ نَفْسٍ بِمَا تَسْعَى ۱۵ فَلَا يَصُدُّكَ  
عَنْهَا مِنَ الْيُؤْمِنِ بِهَا وَاتَّبَعِ هَوَاهُ فَتَرْدَى ۱۶

يَا مُوسَى إِنَّهُ أَنَا اللَّهُ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ ٩

موسی، حقاً که من هستم الله، باعزت حکیم.

خداوند ندا را به موسی شناساند. گفت: آن کسی که با تو تکلم می کند و تو در جان ندای او را می شنوی، من هستم، خدای عزیز و حکیم. معادل این کریمه در سوره ی طه، آیه ی ۱۲ است: **إِنِّي أَنَا رَبُّكَ فَاخْلَعْ نَعْلَيْكَ إِنَّكَ بِالْوَادِ الْمُقَدَّسِ طُوًى.**

معادل این سه آیه را از سوره ی قصص نیز بخوانیم: **فَلَمَّا قَضَى مُوسَى الْأَجَلَ وَسَارَ بِأَهْلِهِ آنَسَ مِنْ جَانِبِ الطُّورِ نَارًا قَالَ لِأَهْلِهِ امْكُثُوا إِنِّي آنَسْتُ نَارًا لَعَلِّي آتِيكُمْ مِنْهَا بِخَبَرٍ أَوْ جَذْوَةٍ مِنَ النَّارِ لَعَلَّكُمْ تَصْطَلُونَ ٢٩ فَلَمَّا أَتَاهَا نُودِيَ مِنْ شَطِئِ الْوَادِ الْأَيْمَنِ فِي الْبُقْعَةِ الْمُبْرَكَةِ مِنَ الشَّجَرَةِ أَنْ يُوسَى إِنِّي أَنَا اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ ٣٠**

لطیفه ای در این شناساندن هست. ابتدا گفته می شود: **أنا، سپس شناسانده می شود: الله.** این همان **إِنَّكَ** لانت یوسف در آیه ی ۹۰ سوره ی یوسف است: **قَالُوا أ إِنَّكَ لَأَنْتَ يُوسُفُ قَالَ أَنَا يُوسُفُ وَ هَذَا أَخِي قَدْ مَنَّ اللَّهُ عَلَيْنَا إِنَّهُ مَن يَتَّقِ وَ يَصْبِرُ فَإِنَّ اللَّهَ لَا يُضِيعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ.** ابتدا معنا و حضور مطلق خداوند درک می شود، بی نام و رسم، سپس نام می یابد: **الله، و سپس در قامت اوصاف و اسماء تحقق می یابد: العَزِيزُ الْحَكِيمُ.** مطلب عمیقی است، دقت بفرمایید.

وَأَلْقِ عَصَاكَ فَلَمَّا رَآهَا تَهْتَزُّ كَأَنَّهَا جَانٌّ وَلَّى مُدْبِرًا وَلَمْ يُعَقِّبْ يَا مُوسَى لَا تَخَفْ إِنِّي لَا يَخَافُ لَدَيَّ الْمُرْسَلُونَ ۱۰

چوب‌دستی‌ات را بیفکن، چون دید که حرکت می‌کند، گویی که ماری است، برگشت و روی برنگردانید! (خطاب کردیم): موسی نترس، نزد من پیامبران نمی‌ترسند.

اهتز: اذا تحرك (شمس العلوم). التحريك الشديد (مفردات)

جان: ضرب من الحيات.

مدبراً: پشت کردن.

يعقب: لم يعطف و لم ينتظر (مجمع‌البحرین، لسان‌العرب). به پشت سرش توجه نکرد (ترجمه و تحقیق مفردات الفاظ قرآن).

سپس خداوند موسی را به معجزاتی متوجه کرد. به او فرمود: عصا یا همان چوب‌دستی‌ات را بینداز؛ موسی چنین کرد، ناگاه دید که چوب‌دستی‌اش شبیه ماری شد، که به شدت می‌جنبید و حرکت می‌کند؛ ترسید، رویش را برگرداند، و سعی کرد متوجه مار نباشد! خداوند باز به او خطاب کرد: موسی نترس! وقتی نزد و پیشگاه من هستی نباید ترس در تو راه داشته باشد. پیامبران نزد من ترسشان از میان می‌رود. چرا که در قرب ترس معنا ندارد. این کلام در واقع اثری تکوینی بر جان موسی داشت، کلام خدا فعل اوست. مگر نه ترس با کلام و دستور رفع نمی‌شود.

إِلَّا مَنْ ظَلَمَ ثُمَّ بَدَّلَ حُسْنًا بَعْدَ سُوءٍ فَإِنِّي غَفُورٌ رَحِيمٌ ۱۱

اما کسی که ستم کند، سپس نیکی را جایگزین آن سازد، من آمرزنده‌ی بسیار مهربانم.

الّا در این آیه مفید استثنای منقطع است. چرا که اگر استثنای متصل باشد، باید مستثنی منه پیامبران باشند؛ آن وقت استثناء

فاقد معنا می‌شود. بنابراین الّا به معنای لکن است. در فارسی اما معادل خوبی برای آن است.

کسی که ظلم می‌کند، اما از مسیر زندگی‌اش خسته می‌شود، و بدی را با خوبی جبران می‌کند، خداوند را در جایگاه

آمرزنده و رحمان خواهد یافت. توبه‌ی ظلم و بدی، جبران آن با خوبی است.

وَأَدْخَلَ يَدَكَ فِي جَيْبِكَ تَخْرُجُ بَيْضَاءَ مِنْ غَيْرِ سُوءٍ فِي تِسْعِ آيَاتٍ إِلَىٰ فِرْعَوْنَ وَ قَوْمِهِ إِنَّهُمْ كَانُوا قَوْمًا فَاسِقِينَ ۱۲

و دستت را در گریبان‌ت فروبر، تا درخشان بی‌هیچ عیبی برون آید، (این هم معجزه‌ای) در میان نه معجزه و نشانه‌ی دیگر

که با آن‌ها به سمت فرعون و قومش روانه گردی؛ آنان مردمی فاسقند.

معجزه و آیه‌ی دوم که خداوند به موسی عطا کرد، در این کریمه بیان شده است. ندای الهی را چنین دریافت: دستت را

موسی در گریبان فرو ببر، وقتی دستت را برون آوری، آن را نورانی و درخشان خواهی یافت. این تغییر ناشی از عیب و

ایرادی در دست تو نیست، بلکه تصرف ماست که چنین شده است.

نه معجزه در آیه‌ی ۱۰۱ سوره‌ی اسراء نیز آمده است: وَلَقَدْ آتَيْنَا مُوسَىٰ تِسْعَ آيَاتٍ بَيِّنَاتٍ فَمَسَّئِلَ بَنِي إِسْرَائِيلَ إِذْ جَاءَهُمْ فَقَالَ

لَهُ فِرْعَوْنُ إِنِّي لَأَظُنُّكَ يُوسَىٰ مَسْحُورًا. مرحوم علامه‌ی طباطبایی معجزات موسی را بیش از نه تا می‌داند، نه معجزه را

معجزاتی می‌داند که موسی با آن سراغ فرعون و فرعونیان رفت. ایشان نه معجزه را چنین می‌شمارد: العَصَا وَالْيَدِ وَ

الطوفان و الجراد و القمل و الضفدع و الدم و السنون و نقص من الثمرات. مابقی معجزات که از موضوع آیه خارج است را چنین می‌داند: البحر و الحجر و إحياء المقتول بالبقرة و إحياء من أخذته الصاعقة من قومه و نتق الجبل فوقهم و غير ذلك.

فَلَمَّا جَاءَتْهُمْ آيَاتُنَا مُبْصِرَةً قَالُوا هَذَا سِحْرٌ مُّبِينٌ ۱۳

چون آیات آگاهی‌بخش ما به آنان رسید، گفتند: این‌ها سحری آشکار است.

مبصرة: واضحة مضيئة (مجمع‌البحرین). جوهری از اخفش نقل می‌کند که مبصرة اسم فاعل از بصر به معنای بینائی دهنده است (قاموس القرآن).

سحر: السَّحْرُ يقال على معان: الأول: الخداع و تخييلات لا حقيقة لها، نحو ما يفعله المشعبد بصرف الأبصار عما يفعله لحنّة يد، و ما يفعله النمام بقول مزخرف عائق للأسماع؛ و الثاني: استجلاب معاونة الشيطان بضرب من التقرّب إليه، كقوله تعالى: هَلْ أَنْبَأَكُمْ عَلَىٰ مَنْ نَزَّلَ الشَّيَاطِينُ، نَزَّلَ عَلَىٰ كُلِّ أَفَّاكٍ أَثِيمٍ [الشعراء / ۲۲۱-۲۲۲]، و على ذلك قوله تعالى: وَ لَكِنَّ الشَّيَاطِينَ كَفَرُوا يُعَلِّمُونَ النَّاسَ السَّحْرَ؛ و الثالث: ما يذهب إليه الأغمات، و هو اسم لفعل يزعمون أنه من قوته يغيّر الصور و الطّبائع، فيجعل الإنسان حمارا، و لا حقيقة لذلك عند المحصلين. (مفردات ألفاظ القرآن، جلد ۱، صفحه ۴۰۰)

إخراجه الباطل في صورة الحق. (شمس العلوم و دواء كلام العرب من الكلوم، جلد ۵، صفحه ۳۰۰۶)

وقتی موسی معجزات روشن و واضح، یا به تعبیر دقیق‌تر معجزات آگاهی‌بخش و بیدارکننده را به فرعونیان نشان داد، پاسخ آن‌ها این بود: این کارهای موسی همه سحر است. البته که سحری ساده و دم‌دستی نیست، بلکه او ساحری دانا و خبره، و کارهایش سحری پیچیده است. در سوره‌ی اعراف، آیه‌ی ۱۰۹ آمد: قَالَ الْمَلَأُ مِنْ قَوْمِ فِرْعَوْنَ إِنَّ هَذَا لَسِحْرٌ عَلِيمٌ.

سحر در میان مصریان امری آشنا و معهود بود. به همین جهت بود که فرعون مأمورانش را گسیل کرد تا از همه‌ی نقاط مصر ساحران زبده را گردآورند. اگر در زمان و مکان دیگری بود، ساحری یافت نمی‌شد تا آن‌ها را احضار کنند. بنابراین

مصریان و بنی اسرائیل با سحر آشنا بودند، اما کاری که موسی انجام داد، برای آنها ناآشنا بود. یا باید می پذیرفتند که کارهای او از مقوله‌ی سحر و زمینی نیست، یا تهمت بزرگ‌تری به او می‌زدند، این که او در سحر بسیار زبردست است! به همین جهت وصف مبین را خبره بودن و پیچیدگی سحر معنا کردیم.

وَجَدُوا بِهَا وَاسْتَيْقَنَتْهَا أَنفُسُهُمْ ظُلْمًا وَعُلُوًّا فَانظُرْ كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الْمُفْسِدِينَ ١٤

با این که در جانیشان آیات را باور کرده بودند، از روی ظلم و برتری‌جویی، آن را انکار کردند؛ بنگر سرانجام اهل فساد چگونه بود؟

جحد: الجُحودُ هو الإنكار مع العلم، يقال جَحَدَ حَقَهُ جَحْدًا وَجُحُودًا: أي أنكره مع علمه بثبوته. (مجمع البحرين، جلد ۳، صفحه ۲۰)

الجُحودُ نفی کردن هر چیزی که در دل و خاطر انسان ثابت و درست است، و انسان آن را پذیرفته است. و همین‌طور - جَحَدَ - یعنی اثبات کردن هر چیزی که دل و خاطر آن را نفی می‌کند، و انسان آن را پذیرفته است. فعل آن جَحَدَ جحودا و جحدا، است. (ترجمه و تحقیق مفردات الفاظ قرآن با تفسیر لغوی و ادبی قرآن، جلد ۱، صفحه ۳۸۲)

علو: علا في الأرض علوًّا: إذا تكبر. (شمس العلوم و دواء كلام العرب من الكلوم، جلد ۷، صفحه ۴۷۴)

قال الحسن البصري و مسلم البطين في قول الله جلّ و عزّ: تِلْكَ الدَّارُ الْآخِرَةُ نَجْعَلُهَا لِلَّذِينَ لَا يُرِيدُونَ عُلُوًّا فِي الْأَرْضِ وَلَا فُسَادًا [القَصَص: ۸۳] قال: العلوّ: التكبر في الأرض. و قال الحسن: الفساد: المعاصي. و قال مسلم: الفساد: أخذ المال بغير حقّ. (تهذيب اللغة، جلد ۳، صفحه ۱۱۷)

نهایت کار فرعونیان این شد که موسی و معجزات را انکار کردند. در معنای لغوی جحود دقتی وجود دارد: جحود انکار با علم است. وقتی است که انسان می‌داند موضوعی درست است و به آن علم هم دارد، اما به دلیلی آن را انکار می‌کند. خداوند متعال برای این که روشن باشد علاوه بر جحد، از عبارتِ اسْتَيْقَنَتْهَا أَنْفُسُهُمْ نیز استفاده می‌کند. انکار با علم نیاز به دقت لغوی در جحد دارد، اما عبارت اسْتَيْقَنَتْهَا أَنْفُسُهُمْ این دقت را به وضوح نمایان می‌کند. اینان با این که در جانشان یقین داشتند که معجزات موسی حق است، و خود او نیز فرستاده‌ی الهی است، اما به جهاتی که در ادامه‌ی کریمه می‌آید او و معجزاتش را انکار کردند.

انکار فرعونیان به دو جهت بود:

۱. ظلم: فرعونیان به ستم عادت کرده بودند. سالیانی بنی‌اسرائیل را زیر یوغ ظلم و ستم گرفته بودند. اگر موسی را قبول می‌کردند، باید دست از ظلم می‌کشیدند.

۲. علو: کبر و برتری‌جویی است. خود را بالاتر از دیگران دیدن است. رذیله‌ای که مهم‌ترین مانع انسان در رسیدن به حقیقت است. همان‌طور که در سوره‌ی قصص، آیه‌ی ۸۳ آمد: تِلْكَ الدَّارُ الْآخِرَةُ نَجْعَلُهَا لِلَّذِينَ لَا يُرِيدُونَ عُلُوًّا فِي الْأَرْضِ وَلَا فَسَادًا. آیه‌ی فوق‌العاده‌ای است، شرح آن ان‌شاءالله در سوره‌ی قصص خواهد آمد. کلیدواژه‌ی این آیه، طلب برتری روی زمین است، کسی که این رذیله در اوست، بهره‌ای از معنویت (الدَّارُ الْآخِرَةُ) نخواهد داشت.

سرانجام ظلم و علو فرعونیان را به فساد رسانید. در پایان کریمه می‌فرماید: حال به سرانجام و عاقبت مفسدین بنگر.

في أصول الكافي، بإسناده إلى أبي عمرو الزبيري، عن أبي عبد الله عليه السلام. قال: قلت له: أخبرني عن وجوه الكفر في كتاب الله عزّ وجلّ. قال: الكفر في كتاب الله على خمسة أوجه: فمنها كفر الجحود. [و الجحود] على وجهين إلى قوله أمّا الوجه الآخر من الجحود على معرفة. و هو أن يجحد الجاحد و هو يعلم أنّه حقّ قد استقرّ عنده. و قد قال الله عزّ وجلّ وَ جَحَدُوا بِهَا وَ اسْتَيْقَنَتْهَا أَنفُسُهُمْ ظُلْمًا وَ عُلُوًّا. و قال الله عزّ وجلّ وَ كَانُوا مِنْ قَبْلِ يَسْتَفْتِحُونَ عَلَى الَّذِينَ كَفَرُوا. فَلَمَّا جَاءَهُمْ مَا عَرَفُوا، كَفَرُوا بِهِ. فَلَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الْكَافِرِينَ.

وَلَقَدْ آتَيْنَا دَاوُدَ وَ سُلَيْمَانَ عِلْمًا وَقَالَا الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي فَضَّلَنَا عَلَى كَثِيرٍ مِّنْ عِبَادِهِ الْمُؤْمِنِينَ ۱۵

به داوود و سلیمان علمی عطا کردیم، گفتند: حمد تنها از آن خدایی است که ما را بر بسیاری از بندگان مؤمن خویش فضیلت عطا کرده است.

داستان دومی که در سوره‌ی نمل تعریف می‌شود، داستان سلیمان و ملکه‌ی سبا است. این داستان با سرنوشت دیگر پیامبران متفاوت است؛ چرا که سلیمان پیامبر متفاوتی در میان پیامبران بود. داستانی است شگرف، سرشار از عجایب. سلیمان فرزند داوود بود، زکریا، یحیی، و عیسی همگی از نوادگان سلیمان نبی هستند. خداوند متعال می‌فرماید ما به داوود و سلیمان علم عطا کردیم. آمدن نکره‌ی علم در آیه، جهت تفخیم و عظمت است. مراد این است که علمی متفاوت با علوم رایج به ایشان موهبت شده بود. ادامه‌ی آیه مؤید برداشتی است که عرض شد: قَالَا الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي فَضَّلَنَا عَلَى كَثِيرٍ مِّنْ عِبَادِهِ الْمُؤْمِنِينَ. داوود و سلیمان، به خاطر فضیلتی که نسبت به بیشتر مؤمنان داشتند، خداوند را حمد می‌کنند. بنابراین اولاً خود آگاه بودند که فضیلتی نسبت به دیگر مؤمنان دارند، ثانیاً فضیلتی که به آن‌ها عطا شده است را از خداوند می‌دانند، و قابلیت خود نمی‌پندارند، ثالثاً تواضع خود را با کَثِيرٍ مِّنْ عِبَادِهِ الْمُؤْمِنِينَ بیان می‌کنند. در حالی که فضیلت آن‌ها در واقع بر همه‌ی مؤمنین زمانشان بوده است؛ اما در عبارتی شیرین می‌گویند: بر بسیاری از بندگان مؤمن.

عَنْ أَبِي بَصِيرٍ، عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ (عَلَيْهِ السَّلَامُ)، قَالَ: «كَانَ سُلَيْمَانُ (عَلَيْهِ السَّلَامُ) عِنْدَهُ اسْمُ اللَّهِ الْأَكْبَرُ، الَّذِي إِذَا سُئِلَ بِهِ أُعْطِيَ، وَإِذَا دُعِيَ بِهِ أَجَابَ، وَلَوْ كَانَ الْيَوْمَ لَأَحْتَجَّ إِلَيْنَا.»

البرهان في تفسير القرآن بحرانی، هاشم بن سلیمان، جلد ۴، صفحه ۲۱۹

وَوَرِثَ سُلَيْمَانُ دَاوُدَ وَقَالَ يَا أَيُّهَا النَّاسُ عَلَّمْنَا مَنْطِقَ الطَّيْرِ وَأَوْتَيْنَا مِنْ كُلِّ شَيْءٍ إِنَّ هَذَا لَهُوَ الْفَضْلُ الْمُبِينُ ۱۶

سلیمان از داوود ارث برد، گفت: ای مردم، زبان پرندگان به ما داده شده است، و همین طور از هر چیزی بهره‌ای به ما عطا شده است؛ بی‌گمان این عطا فضلی آشکار است.

سلیمان از داوود ارث برد. مرحوم علامه با دقت ارث بردن سلیمان را تبیین می‌کنند. می‌فرماید: آنچه سلیمان از داوود ارث برد حکمرانی و مال او بود؛ نبوت و علم نبود. نبوت نبود، به این جهت که نبوت قابل انتقال با ارث نیست! و علم نبود، چرا که علم انبیاء موهبت الهی است، قابل کسب و انتقال از کسی به دیگری نیست. علمی که قابل انتقال است، علمی است که از طرق عادی بشری به دست آمده باشد، که مهم‌ترین ابزار آن فکر است.

کلام ایشان را از تفسیر شریف المیزان نقل می‌کنم:

أَيُّ وَرَثَةٍ مَالَهُ وَ مَلِكُهُ، وَ أَمَّا قَوْلُ بَعْضِهِمْ: الْمُرَادُ بِهِ وَرَاثَةُ النَّبِيِّ وَ الْعِلْمُ فِيهِ أَنْ النَّبِيَّةَ لَا تَقْبَلُ الْوَرَاثَةَ لِعَدَمِ قَبُولِهَا الْإِنْتِقَالَ، وَ الْعِلْمُ وَ إِنْ قَبِلَ الْإِنْتِقَالَ بِنَوْعٍ مِنَ الْعِنَايَةِ غَيْرِ أَنَّهُ إِنَّمَا يَصِحُّ فِي الْعِلْمِ الْفِكْرِيِّ الْإِكْتِسَابِيِّ وَ الْعِلْمِ الَّذِي يَخْتَصُّ بِهِ الْأَنْبِيَاءُ وَ الرُّسُلِ كِرَامَةِ اللَّهِ لَهُمْ وَ هَبِي لَيْسَ مِمَّا يَكْتَسِبُ بِالْفِكْرِ فَغَيْرِ النَّبِيِّ يَرِثُ الْعِلْمَ مِنَ النَّبِيِّ لَكِنَّ النَّبِيَّ لَا يَرِثُ عِلْمَهُ مِنْ نَبِيٍّ آخَرَ وَ لَا مِنْ غَيْرِ نَبِيٍّ.

قَالَ يَا أَيُّهَا النَّاسُ عَلَّمْنَا مَنْطِقَ الطَّيْرِ: سلیمان سپس مردم را مخاطب قرار می‌دهد، و نعمتی که خداوند بدو عطا کرده بود را از جهت ذکر و شکر نعمات الهی بیان می‌کند. این که سلیمان گفت: عَلَّمْنَا، مرادش خود و پدرش داوود بود. از کلام او برمی‌آید که پدر و پسر هر دو این موهبت را داشته‌اند. در بابِ مَنْطِقِ الطَّيْرِ مرحوم علامه بحث شریف و دقیقی در المیزان دارند، که ذکر نکردن یا به نام خود زدن آن کمال بی‌انصافی است، به همین جهت اصل کلام ایشان را نقل کرده، و در انتها خلاصه‌ای از آن را به فارسی معروض می‌دارم.

و المنطق و النطق على ما نتعارفه هو الصوت أو الأصوات المؤلفة الدالة بالوضع على معان مقصودة للناطق المسماة كلاما و لا يكاد يقال- على ما ذكره الراغب- إلا للإنسان لكن القرآن الكريم يستعمله في معنى أوسع من ذلك و هو دلالة الشيء على معنى مقصود لنفسه، قال تعالى: « وَ قَالُوا جُلُودِهِمْ لِمَ شَهِدْتُمْ عَلَيْنَا قَالُوا أَنْطَقَنَا اللَّهُ الَّذِي أَنْطَقَ كُلَّ شَيْءٍ »: حم السجدة: ٢١، و هو إما من باب تحليل المعنى كما يستعمله القرآن في أغلب المعاني و المفاهيم المقصورة في الاستعمالات على المصاديق الجسمانية المادية كالرؤية و النظر و السمع و اللوح و القلم و العرش و الكرسي و غيرها، و إما لأن لفظ معنى أعم و اختصاصه بالإنسان من باب الانصراف لكثرة الاستعمال.

و كيف كان فمنطق الطير هو ما تدل به الطير بعضها على مقاصدها، و الذي نجده عند التأمل في أحوالها الحيوية هو أن لكل صنف أو نوع منها أصواتا ساذجة خاصة في حالاتها الخاصة الاجتماعية حسب تنوع اجتماعاتها كحال الهياج للسفاد و حال المغالبة و الغلبة و حال الوحشة و الفرع و حال التضرع أو الاستغاثة إلى غير ذلك و نظير الطير في ذلك سائر الحيوان. لكن لا ينبغي الارتياح في أن المراد بمنطق الطير في الآية معنى أدق و أوسع من ذلك.

أما أولا: فلشهادة سياق الآية على أنه (ص) يتحدث عن أمر اختصاصي ليس في وسع عامة الناس أن ينالوه و إنما ناله بعناية خاصة إلهية، و هذا المقدار المذكور من منطق الطير مما يسع لكل أحد أن يطلع عليه و يعرفه.

و أما ثانيا: فلأن ما حكاه الله تعالى في الآيات التالية من محاوراة سليمان و الهدهد يتضمن معارف عالية متنوعة لا يسع لما نجده عند الهدهد من الأصوات المعدودة أن تدل عليها بتميز لبعضها من بعض ففي كلام الهدهد ذكر الله سبحانه و وحدانيته و قدرته و علمه و ربوبيته و عرشه العظيم و ذكر الشيطان و تزيينه الأعمال و الهدى و الضلال و غير ذلك، و فيه ذكر الملك و العرش و المرأة و قومها و سجدتهم للشمس، و في كلام سليمان أمره بالذهاب بالكتاب و إلقائه إليهم ثم النظر فيما يرجعون، و هذه كما لا يخفى على الباحث في أمر المعاني المتعمق فيها معارف جملة لها أصول عريقة يتوقف الوقوف عليها على ألوف و ألوف من المعلومات، و أنى تفي على إفادة تفصيلها أصوات ساذجة معدودة. على أنه لا دليل على أن كل ما يأتي بها الحيوان في نطقه من الأصوات أو خصوصيات الصوت يفي حسنا بإدراكه أو تمييزه، و يؤيده ما نقل من قول النملة في الآيات التالية و هو من منطق الحيوان قطعا و لا صوت للنملة يناله سمعنا و يؤيده أيضا ما يراه علماء الطبيعة اليوم أن الذي يناله سمع الإنسان من الصوت عدد خاص من الارتعاش المادي و هو ما بين ستة عشر ألفا إلى اثنين و ثلاثين ألفا في الثانية، و أن الخارج من ذلك في جانبي القلة و الكثرة لا يقوى عليه سمع الإنسان و ربما ناله سائر الحيوان أو بعضها.

و قد عثر العلماء الباحثون عن الحيوان من عجيب الفهم و لطيف الإدراك عند أنواع من الحيوان كالفرس و الكلب و القرد و الدب و الزنبور و النملة و غيرها على أمور لا يكاد يعثر على نظائرها عند أكثر أفراد الإنسان.

وقد تبين بما مر أن ظاهر السياق أن للطير منطقاً علمه الله سليمان، و ظهر به فساد قول من قال إن نطق الطير كان معجزة لسليمان و أما هي في نفسها فليس لها نطق هذا.

نطق در اكثر كتب لغت مانند مقاييس، مصباح، و لسان العرب به كلام و تكلم معنا شده است. مرحوم مصطفوى در التحقيق معنای جامع ترى ارائه داده‌اند:

هو إظهار لما فى الباطن بما فى الظاهر من قال أو صوت أو حال، فى انسان أو حيوان أو غيرها، و فى عالم المادة أو فيما ورائها.

راغب شرح مفصلى در واژه دارد:

**النُّطْقُ:** في التعارف، الأصواتُ المُقَطَّعة التي يُظهِرُها اللسانُ و تَعِيها الأذانُ. قال تعالى: **ما لَكُمْ لا تَنْطِقُونَ** «الصفات: ٩٢» و لا يكاد يقال إلا للإنسان، و لا يقال لغيره إلا على سبيل التبع نحو: النَّاطِقُ وَالصَّامِتُ، فيراد بالناطق ما له صوت وبالصامت ما ليس له صوت، و لا يقال للحيوانات ناطق إلا مقيداً، و على طريق التشبيه، كقول الشاعر:

عَجِبْتُ لَهَا أَنى يَكُونُ غِنَاؤُهَا

فَصِيحاً وَلَمْ تَفْعَرْ لِنِطْقِهَا فَمَا

و المنطقيون يُسمون القوة التي منها النطقُ نطقاً، و إياها عنوا حيث حدوا الإنسان فقالوا: هو الحيُّ الناطقُ المائتُ، فالنطقُ لفظٌ مشتركٌ عندهم بين القوة الإنسانية التي يكون بها الكلامُ و بين الكلامِ المُبرَزِ بالصوت. و قد يقال النَّاطِقُ لما يدلُّ على شئ، و على هذا قيل لحكيم: ما الناطقُ الصامتُ؟ فقال: الدلائلُ المخبرَةُ و العبرُ الواعظة. و قوله تعالى: **لَقَدْ عَلِمْتُمْ ما هؤُلاءِ يَنْطِقُونَ** «الأنبياء: ٦٥» إشارة إلى أنهم ليسوا من جنس النَّاطِقِينَ ذوي العقول. و قوله: **قالوا أَنْطَقَنَا اللهُ الَّذي أَنْطَقَ كُلَّ شَيْءٍ** «فصلت: ٢١» فقد قيل: أراد الإعتبار، فمعلوم أن الأشياء كلها ليست تَنْطِقُ إلا من حيث العبرة. و قوله: **عَلَّمْنَا مَنْطِقَ الطَّيْرِ** «النمل: ١٦» فإنه سَمِيَ أصواتَ الطيرِ نطقاً اعتباراً بسليمان الذي كان يفهمه، فمن فهم من شئ معنى، فذلك الشئ بالإضافة إليه: ناطقٌ و إن كان صامتاً، و بالإضافة إلى من لا يفهم عنه: صامتٌ و إن كان ناطقاً. و قوله: **هذا كتابنا ينطقُ عليكم بالحقِّ** «الجمانية: ٢٩» فإن الكتابَ ناطقٌ لكن نطقه تدركه العين، كما أن الكلامَ كتابٌ لكن يدركه السمعُ. و قوله: **و قالوا جُلُودِهِمْ لِمَ شَهِدْتُمْ عَلَيْنَا قالوا أَنْطَقَنَا اللهُ الَّذي أَنْطَقَ كُلَّ شَيْءٍ** «فصلت: ٢١» فقد قيل: إن ذلك يكون بالصوت المسموع و قيل يكون بالإعتبار. و الله أعلم بما يكون في النشأة الآخرة. و قيل: حقيقة النطق اللفظ الذي هو كالتنطق للمعنى في ضمّه و حصره.

حال به تفقه مرحوم علامه در واژه پردازیم. ایشان می‌فرماید نطق اصوات متعارفی است که در قالب لفظ دلالت بر معنا می‌کند. معادل کلام به همین لحاظ است. اما نطق در قرآن کریم در معنای وسیع‌تری استعمال شده است: هو دلالة الشيء على معنى مقصود لنفسه. استشهاد می‌کنند به کریمه‌ی: **وَقَالُوا لَوْلَا جُلُودُهُمْ لَمَّ شَهْدَتُهُمْ عَلَيْنَا قَالُوا أَنْتَقْنَا اللَّهُ الَّذِي أَنْطَقَ كُلَّ شَيْءٍ** (حم السجدة: ۲۱). دو احتمال در این استعمالات می‌دهند: اول از باب تحلیل معنا؛ روال قرآن کریم این است که واژگانی را که برای امور جسمانی و مانند آن شیوع دارد، در مفاهیمی عام‌تر استعمال می‌کند. مانند: دیدن، نظر کردن، شنیدن، لوح، قلم، و ... . دوم این‌که اساساً این الفاظ برای معانی اعمّ وضع شده‌اند، و اختصاصشان به انسان از جهت کثرت استعمال است. هر کدام از این احتمالات که باشد مراد از منطوق طیر، هر روشی است که پرندگان با هم ارتباط برقرار می‌کنند، و حالات و نیازهایشان را به یکدیگر منتقل می‌کنند. اما آنچه در این کریمه آمده است معنایی دقیق‌تر و وسیع‌تر است، و نمی‌توان به این معنای ظاهری بسنده کرد؛ به چند دلیل:

اول این‌که سیاق کریمه شهادت بر این می‌دهد که درک نطق پرندگان موهبتی اختصاصی به سلیمان بوده است، و در وسع فهم عامه‌ی مردم نبوده است؛ در حالی که درک رابطه‌ی میان پرندگان (و دیگر موجودات زنده) از عهده‌ی متخصص و آشنا به این امور برمی‌آید.

دوم این‌که آنچه در آیات بعدی از محاوره‌ی سلیمان و هدهد می‌آید، شامل معارف عالی‌ای است که در وسع اصوات محدود هدهد نیست! مانند: ذکر خداوند متعال، وحدانیت، ربوبیت، القاء نامه، و ... . بر اهل دقت روشن است که این امور ناشی از معلومات و معارف بسیاری است که در حدّ وسع اصوات محدود و عادی هدهد نیست.

گذشته از مطالب فوق این‌که بسیاری از نطق خاصّ میان حیوانات برای سمع ما قابل شنوایی نیست. در آیات بعدی سلیمان کلام مور را می‌شنود و درک می‌کند، در حالی که با علم امروز می‌دانیم که صوت مور از محدوده‌ی سامعه‌ی انسان خارج است، و به هیچ وجه قابل شنیده شدن نیست. بنابراین آنچه سلیمان با هدهد گفت و از مور دریافت، تنها عنایت و موهبت خاصّ خدا به او بود.

خدا علامه را غرق رحمت، و با اولیائش محشور گرداند. الحقّ بحث نطق را در این آیه شایسته و نیک پی گرفتند.

وَ أَوْتَيْنَا مِنْ كُلِّ شَيْءٍ سِيسَ سَلِيمَانَ خَطَابَ بَه مَرْدَمِ كُفْت: خَدَاوَنَد بَه مَن وَ پَدْرَم دَاوُودَ اَز هَر چِيزِي مَوْهَبَت وَ عَطَايِي كَرْد. رُوشَن اَسْت كَه مَرَاد سَلِيمَانَ اَز كُلِّ شَيْءٍ هَر چِيزِي بُوَد كَه دَر جَايگَاهَش بَدَانَ نِيَاز دَاشْت. حَكْمَت، مَلَك، وَ بِنْدگِي.

إِنَّ هَذَا لَهُوَ الْفَضْلُ الْمُبِينُ: پَايَان كَلَامِ سَلِيمَانَ تَفَاوُتِ اَو رَا بَا دِيگَر اَنسَانَهَا مَعْلُومِ مِي كَنْد. اَو تَمَكَّن بَسِيَارِي دَر عَالَمِ دَاشْت، اَمَّا هَر اَن چِه دَاشْت رَا اَز فَضْلِ خَدَايِ مَتَعَالِ مِي دَانَسْت. خُود رَا لَاقِي اَن نَمِي دَانَسْت.

۱. عَنْ زُرَّارَةَ، عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ (عَلَيْهِ السَّلَامُ)، قَالَ: قَالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ (عَلَيْهِ السَّلَامُ) لِابْنِ عَبَّاسٍ: إِنَّ اللَّهَ عَلَّمَنَا مَنْطِقَ الطَّيْرِ، كَمَا عَلَّمَ سُلَيْمَانَ بْنَ دَاوُدَ مَنْطِقَ كُلِّ دَابَّةٍ، فِي بَرٍّ أَوْ بَحْرٍ».

البرهان في تفسير القرآن بحراني، هاشم بن سليمان، جلد ۴، صفحه ۲۰۵

۲. قَالَ الصَّادِقُ (عَلَيْهِ السَّلَامُ): «وَ أُعْطِيَ سُلَيْمَانُ بْنُ دَاوُدَ مَعَ عِلْمِهِ مَعْرِفَةَ النُّطْقِ بِكُلِّ لِسَانٍ، وَ مَعْرِفَةَ اللَّغَاتِ، وَ مَنْطِقَ الطَّيْرِ، وَ الْبَهَائِمِ، وَ السَّبَاعِ، فَكَانَ إِذَا شَاهَدَ الْحُرُوبَ تَكَلَّمَ بِالْفَارِسِيَّةِ، وَ إِذَا قَعَدَ لِعِمَالِهِ وَ جُنُودِهِ وَ أَهْلِ مَمْلَكَتِهِ تَكَلَّمَ بِالرُّومِيَّةِ، وَ إِذَا خَلَا بِنِسَائِهِ تَكَلَّمَ بِالسُّرْيَانِيَّةِ وَ النَّبْطِيَّةِ، وَ إِذَا قَامَ فِي مِحْرَابِهِ لِمُنَاجَاةِ رَبِّهِ تَكَلَّمَ بِالْعَرَبِيَّةِ، وَ إِذَا جَلَسَ لِلوُفُودِ وَ الْخُصَمَاءِ تَكَلَّمَ بِالْعِبْرَانِيَّةِ».

البرهان في تفسير القرآن بحراني، هاشم بن سليمان، جلد ۴، صفحه ۲۰۷

٣. عَنْ أَبِي حَمْزَةَ ، قَالَ أَبِي جَعْفَرٍ (عَلَيْهِ السَّلَامُ) : كُنْتُ عِنْدَ عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ (عَلَيْهِ السَّلَامُ) ، وَالْعَصَافِيرُ عَلَى الْحَائِطِ يَصِحْنَ ، فَقَالَ : « يَا أَبَا حَمْزَةَ ، أَتَدْرِي مَا يَقُلْنَ ؟ قَالَ يَتَحَدَّثْنَ أَنَّهُنَّ فِي وَقْتٍ يَسْأَلْنَ فِيهِ قُوتَهُنَّ . يَا أَبَا حَمْزَةَ ، لَا تَنَمْ قَبْلَ طُلُوعِ الشَّمْسِ ، فَإِنِّي أَكْرَهُهَا لَكَ ، إِنَّ اللَّهَ يَقْسِمُ فِي ذَلِكَ أَلْوَقْتِ أَرْزَاقَ الْعِبَادِ ، وَ عَلَى أَيْدِينَا يُجْرِيهَا .

البرهان في تفسير القرآن بحراني، هاشم بن سليمان، جلد ٤ ، صفحہ ٢١٢

وَ حُشِرَ لِسُلَيْمَانَ جُنُودُهُ مِنَ الْجِنِّ وَالْإِنْسِ وَالطَّيْرِ فَهُمْ يُوزَعُونَ ١٧

سپاهیان سلیمان از جن، انس، و پرندگان جمع شدند؛ همگی به هم پیوستند.

حشر:

الْحُشْرُ: إخراج الجماعة عن مقرهم و إزعاجهم عنه إلى الحرب و نحوها، و يقال ذلك في الإنسان و في غيره، يقال: حَشَرَتِ السَّنَةُ مال بني فلان، أي: أزالته عنهم، و لا يقال الحشر إلا في الجماعة. (مفردات ألفاظ القرآن، جلد ١ ، صفحہ ٢٣٧)

الحشر: الجمع، و كل جمع حشرٌ نحو قوله: وَ يَوْمَ يَحْشُرُهُمْ جَمِيعاً يَا مَعْشَرَ . (شمس العلوم و دواء كلام العرب من الكلوم، جلد ٣ ، صفحہ ١٤٥٧)

وزع:

وزع: أي يحبس أولهم على آخرهم. (شمس العلوم و دواء كلام العرب من الكلوم، جلد ١١ ، صفحہ ٧١٥١)

قوله: يُوزَعُونَ [النمل / ١٧] إشارة إلى أنهم مع كثرتهم و تفاوتهم لم يكونوا مهملين و مبعدين، كما يكون الجيش الكثير المتأذى بمعرّتهم بل كانوا مسوسين و مقموعين. (مفردات ألفاظ القرآن، جلد ١ ، صفحہ ٨٦٨)

الْوَزْعُ: كَفَّ النَّفْسِ عَنْ هَوَاهَا. وَزَعَهُ وَ بِهِ يَزَعُ وَ يَزَعُ وَزَعًا: كَفَّهُ فَاتَزَعَهُ هُوَ أَي كَفَّ. (لسان العرب، جلد ٨ ، صفحہ ٣٩٠)

سلیمان سپاهیان از انسان‌ها، جنیان، و پرندگان داشت. مراد از حشر جمع شدن است. یوزعون مطابق معانی که از کتب لغت عرض شد به معنای پیوستن به هم با وجود تفاوت‌ها است. روشن است که این سه دسته در بسیاری از امور با هم تفاوت دارند، در خود هر دسته نیز تفاوت‌ها و اختلافات فراوانی وجود دارد؛ اما همه مطیع سلیمان بودند، و نزد او اختلافات کنار می‌رفت.

عن الباقر علیه السلام: یحبس اولهم علی آخرهم یعنی لیتلاحقوا.

تفسیر الصافی، فیض کاشانی، جلد ۴، صفحه ۳۵۶

حَتَّىٰ إِذَا أَتَوْا عَلَىٰ وَادِ النَّمْلِ قَالَتْ مَلَأَةٌ يَا أَيُّهَا النَّمْلُ ادْخُلُوا مَسَاكِنَكُمْ لَا يَحْطِمَنَّكُمْ سُلَيْمَانُ وَجُنُودُهُ وَهُمْ لَا يَشْعُرُونَ ۱۸  
تا این‌که به وادی مورچگان رسیدند، مورچه‌ای گفت: موران، به لانه‌های خود درآید، مبادا سلیمان و سپاهیان‌ش ندانسته شما را پایمال کنند.

حطم:

حَطَمَ الشَّيْءُ حَطْمًا مِنْ بَابِ تَعَبٍ إِذَا انْكَسَرَ وَحَطْمَتُهُ حَطْمًا مِنْ بَابِ ضَرْبٍ فَإِنْ حَطَمَ. وَحَطَمَ دِينَهَ، وَهُوَ لَدِينِهِ حَاطِمٌ أَي كَاسِرٍ.

(مجمع البحرین، جلد ۶، صفحه ۴۲)

سلیمان در مسیر خود به سرزمین مورچگان رسید. در حین عبور از آن وادی بود که سخن مورچه‌ای را شنید. از این کریمه روشن می‌شود که سلیمان تنها اشراف به زبان پرندگان نداشته، و درک کلام دیگر موجودات نیز به او عطا شده بود. شنید که موری به دیگر مورچه‌ها می‌گفت: زود به لانه‌هایتان بروید؛ چرا که سلیمان و سپاهیان‌ش متوجه شما نیستند، و ممکن است شما را نبینند و له کنند.

فَتَبَسَّمَ ضَاحِكًا مِّن قَوْلِهَا وَقَالَ رَبِّ أَوْزِعْنِي أَنْ أَشْكُرَ نِعْمَتَكَ الَّتِي أَنْعَمْتَ عَلَيَّ وَعَلَىٰ وَالِدَيَّ وَأَنْ أَعْمَلَ صَالِحًا تَرْضَاهُ وَأُدْخِلْنِي  
بِرَحْمَتِكَ فِي عِبَادِكَ الصَّالِحِينَ ١٩

از گفتار او شادمانه لبخندی زد (محمد علی کوشا)، و گفت: پروردگارا، به من القاء کن تا نعمتی را که بر من و پدر و  
مادرم ارزانی داشته‌ای شکر کنم، و عمل صالحی که مورد رضایت تو باشد انجام دهم، و مرا با رحمتت در زمره‌ی  
بندگان صالحت قرار ده.

التَّبَسُّمُ دُونَ الضَّحِكِ وَهُوَ أَوْلَاهُ بِلا صوت. (مجمع البحرين، جلد ٦، صفحه ١٧)

أَوْزَعَهُ اللَّهُ تَعَالَى الشُّكْرَ: أَي أَلْهَمَهُ إِيَّاهُ. (شمس العلوم و دواء كلام العرب من الكلوم، جلد ١١، صفحه ٧١٥١)  
معنی أَوْزَعْنِي أَلْهَمْنِي. و تأويله في اللغة: كُفِّنِي عَنِ الْأَشْيَاءِ إِلَّا عَنِ شُكْرِ نِعْمَتِكَ، وَ كُفِّنِي عَمَّا يَبَاعِدُنِي عَنْكَ. هكذا قال أبو  
إِسْحَاقَ الزَّجَّاجِ المُنْذِرِي عَنِ الحِرَانِيِّ عَنِ ابْنِ السَّكَيْتِ قَالَ: يُقَالُ: قَدْ أَوْزَعْتَهُ بِالشَّيْءِ إِزَاعًا إِذَا أَغْرَيْتَهُ، وَ إِنَّهُ لَمَوْزَعٌ بِكَذَا وَ كَذَا أَي  
مُغْرَى بِهِ وَ الْاسْمُ الْمَوْزُوعُ. وَ قَدْ أَوْزَعَهُ اللَّهُ إِذَا أَلْهَمَهُ. وَ نَحْوُ ذَلِكَ قَالَ الْفَرَاءُ. قَالَ مَعْنَى أَوْزَعْنِي أَلْهَمْنِي. (تهذيب اللغة، جلد ٣،  
صفحه ٦٤)

سلیمان از کلام مورچه تبسم کرد. تبسم ابتدای خنده است، تعبیر تبسم ضاحکاً می‌تواند به دو معنا باشد: اول این‌که  
تبسمش به خنده رسید، چرا که ضحک همان خنده‌ی مصطلح است. دوم ترجمه‌ای است که در کریمه از جناب کوشا  
نقل کردیم: شادمان لبخندی زد. یعنی از گفتار مور شادمان شد و تبسمی بر لبانش نقش بست.

أَوْزَعُ بِهِ مَعْنَى الْهَامِ اسْت. سلیمان فهیمد که موهبت‌های فراوانی به او شده است. پس از درک کلام پرنندگان، دید که  
کلام مورچگان را نیز درمی‌یابد. به همین جهت، و به خاطر عطا‌های بسیار دیگری که به او شده بود، از خداوند  
درخواست کرد تا شکر نعمت‌هایی را که بر او و بر پدر و مادرش شده است، به او الهام کند. گذشت که برخی از  
نعماتی که به سلیمان عطا شده بود، به داوود نیز موهبت شده بود. مادرش نیز همسر پیامبر بود و زنی مؤمنه، به همین  
جهت آن‌ها را نیز در شکر سهیم نمود.

سپس از خداوند درخواست نمود که اعمالش صالح باشد، طوری که مورد رضایت خداوند متعال باشد. نکته‌ای که در آن **أَعْمَلَ صَالِحًا تَرْضَاهُ** وجود دارد این است که عطف بر **أَنْ أَشْكُرَ نِعْمَتَكَ** می‌باشد. اگر چنین نبود، معنای توفیق بر اعمال صالح را افاده می‌کرد. توفیق یعنی مهیا شدن اسباب به جا آوردن اعمال خیر و صالح. اما در کریمه عطف بر **أَنْ أَشْكُرَ نِعْمَتَكَ** است؛ بنابراین با **أَوْزَعْنِي** باید معنا گردد. الهام عمل صالح معنای بلندی است. می‌توان این فقره را معادل **فَالْهَمَهَا فَجُورَهَا وَتَقْوَاهَا** (سوره‌ی شمس، آیه‌ی ۸) دانست. تفاوت این کریمه با آیه در سوره‌ی شمس، این است که در سوره‌ی شمس کلیت الهام خیر و فجور بیان گردیده است. این الهام برای همه‌ی انسان‌ها است. اما در این کریمه سلیمان الهام اشتیاق به اعمال صالح را طلب می‌کند. مراد این است که باطن انسان از کبر و شرّ منصرف گشته، و مبدأ میل، به حق و خیرات متوجه گردد. بنابراین معادل کریمه‌ی ۷۳ سوره‌ی انبیاء است: **وَجَعَلْنَاهُمْ أُمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا وَأَوْحَيْنَا إِلَيْهِمْ فِعْلَ الْخَيْرَاتِ وَإِقَامَ الصَّلَاةِ وَإِيتَاءَ الزَّكَاةِ وَكَانُوا لَنَا عَابِدِينَ**. فقره‌ی **أَوْحَيْنَا إِلَيْهِمْ فِعْلَ الْخَيْرَاتِ** دقیقاً معادل این آیه در سوره‌ی نمل است. ملاحظه کردید که طلب بسیار بلندی است. در دعای ابوحمزه ثمالی فقره‌ای هست که دلالت بر همین مطلب می‌کند: **اللَّهُمَّ تَبَّ عَلَيَّ حَتَّى لَا أَعْصِيكَ، وَ أَلْهِمْنِي الْخَيْرَ وَ الْعَمَلَ بِهِ، وَ خَشَيْتَكَ بِاللَّيْلِ وَ النَّهَارِ مَا أَبْقَيْتَنِي يَا رَبَّ الْعَالَمِينَ**.

آخرین طلب سلیمان الحاق به بندگان صالح است: **أَدْخِلْنِي بِرَحْمَتِكَ فِي عِبَادِكَ الصَّالِحِينَ**؛ پس از این که الهام عمل صالح را طلب کرد، از خداوند مطلق صلاح را درخواست نمود. دیگر سخنی از این که عمل صالح انجام دهم نیست، بلکه صلاح ذات خود را در خواست کرد. روشن است که انسان می‌تواند ملهم به خیرات باشد، اما جوهره‌اش خیر نشده باشد، از عمل صالح تا خروج از کبر راه بسیار است. سلیمان از خداوند خواست تا جوهره‌اش را نیک گرداند، چرا که تا ذات انسان خیر نگردد، نمی‌تواند در زمره‌ی بندگان صالح قرار گیرد. او می‌دانست که این موهبت تنها به واسطه‌ی رحمت لایزال الهی محقق می‌شود. مرحوم علامه‌ی لطیفه‌ی مهمی را از این درخواست استفاده کرده‌اند، که بیان می‌گردد:

و من المعلوم أن صلاح الذات أرفع قدرا من صلاح العمل ففي قوله: **«وَأَنْ أَعْمَلَ صَالِحًا تَرْضَاهُ وَأَدْخِلْنِي بِرَحْمَتِكَ فِي عِبَادِكَ الصَّالِحِينَ»** تدرج في المسألة من الأدنى إلى الأعلى و قد كان صلاح العمل منسوبا إلى صنعه و اختياره بوجه دون صلاح الذات و لذا سأل صلاح الذات من ربه و لم يسأل نفس صلاح العمل بل أن يوزعه أن يعمل.

می‌فرمایند در عمل صالح انسان می‌تواند نقشی برای خود متصور باشد، چرا که به نحوی به اختیار او برمی‌گردد، اما در اصلاح ذات، انسان هیچ دخلی ندارد، برای همین اصلاح ذات را از پروردگار خود خواست، ولی الهام صلاح عمل را از او طلب کرد. دقت بفرمایید که مطلب دقیقی است.

شرح مرحوم علامه بر پایان آیه بسیار نفیس است، به همین جهت کلام ایشان را به طور کامل نقل می‌کنیم:

قوله: «وَأَنْ أَعْمَلَ صَالِحاً تَرْضَاهُ» عطف على قوله: «أَنْ أَشْكُرَ نِعْمَتَكَ» و مسألته هذه: «أوزعني أن أعمل» إلخ، أمر أرفع قدرا و أعلى منزلة من سؤال التوفيق للعمل الصالح فإن التوفيق يعمل في الأسباب الخارجية بترتيبها بحيث توافق سعادة الإنسان و الإيزاع الذي سأله دعوة باطنية في الإنسان إلى السعادة، و على هذا فليس من البعيد أن يكون المراد به الوحي الذي أكرم الله به إبراهيم و آله فيما يخبر عنه بقوله:

«وَأَوْحَيْنَا إِلَيْهِمْ فِعْلَ الْخَيْرَاتِ» الآية: الأنبياء: ٧٣، و هو التأييد بروح القدس على ما مر في تفسير الآية. و قوله: «وَأَدْخَلْنِي بِرَحْمَتِكَ فِي عِبَادِكَ الصَّالِحِينَ» أي اجعلني منهم، و هذا الصلاح لما لم يتقيد بالعمل كان هو صلاح الذات و هو صلاح النفس في جوهرها الذي يستعد به لقبول أي كرامة إلهية.

و من المعلوم أن صلاح الذات أرفع قدرا من صلاح العمل ففي قوله: «وَأَنْ أَعْمَلَ صَالِحاً تَرْضَاهُ وَأَدْخَلْنِي بِرَحْمَتِكَ فِي عِبَادِكَ الصَّالِحِينَ» تدرج في المسألة من الأدنى إلى الأعلى و قد كان صلاح العمل منسوبا إلى صنعه و اختياره بوجه دون صلاح الذات و لذا سأل صلاح الذات من ربه و لم يسأل نفس صلاح العمل بل أن يوزعه أن يعمل.

و في تبديله سؤال صلاح الذات من سؤال أن يدخله في عباده الصالحين إيدان بسؤاله ما خصهم الله به من المواهب و أغزرها العبودية و قد وصفه الله بها في قوله: «نِعْمَ الْعَبْدُ إِنَّهُ أَوَّابٌ»: ص: ٣٠.

وَتَفَقَّدَ الطَّيْرَ فَقَالَ مَا لِيَ لَا أَرَى الْهُدُودَ أَمْ كَانَ مِنَ الْعَائِبِينَ ۲۰

جویای پرندگان شد، و گفت: چه شده که هدهد را نمی‌بینم؟! مگر از غایبان است؟

**التَّفَقُّدُ:** التعهد، لكن حقيقة التَّفَقُّدُ: تعرف فُتْدَانِ الشَّيْءِ، **والتعهد:** تعرف العهد المتقدم، قال: **وَتَفَقَّدَ الطَّيْرَ «النمل: ۲۰»**.  
**وَالفَاقِدُ:** المرأة التي تَفَقَّدُ وَلَدَهَا، أو بَعْلَهَا. (مفردات راغب)

این آیات شرح داستان سلیمان و ملکه‌ی سبا است. تَفَقَّدُ متوجّه فقدان شدن است. ممکن است انسان چیزی را از دست داده باشد، اما متوجّه آن نباشد، این را تَفَقَّدُ نمی‌گویند. سلیمان در میان پرندگان دنبال هدهد گشت، او را نیافت، ابتدا گمان کرد که شاید باشد و او نمی‌بیند، و بعد احتمال داد که حضور نداشته باشد. در واقع او در این نظر و جست‌وجو متوجّه فقدان هدهد شد.

**الصَّادِقُ (عليه السلام):** قال آصف بن برخيا وزير سليمان (عليه السلام) لسليمان (عليه السلام) أَخْبِرْنِي عَنْكَ يَا سُلَيْمَانُ (عليه السلام) صرّت تَحِبُّ الْهُدُودَ وَ هُوَ أَحْسُ الطَّيْرِ مُتْتَبِئًا وَ أَتْتَنَّهُ رِيحًا. قَالَ: إِنَّهُ يُبْصِرُ الْمَاءَ مِنْ وَرَاءِ الصِّفَا الْأَصَمِّ، قَالَ: وَ كَيْفَ يُبْصِرُ الْمَاءَ مِنْ وَرَاءِ الصِّفَا وَ إِنَّمَا يُوَارَى عَنْهُ الْفُحُّ بِكَفٍّ مِنْ تُرَابٍ حَتَّى يُؤْخَذَ بِعُنُقِهِ! فَقَالَ سُلَيْمَانُ (عليه السلام): قِفْ يَا وَقَافُ! إِنَّهُ إِذَا جَاءَ الْقَدْرُ حَالَ دُونَ الْبَصْرِ.

تفسیر اهل البيت عليهم السلام ج ۱۱، ص ۴۲ / القمی ج ۲، ص ۲۳۸

**امام صادق (عليه السلام):** آصف بن برخيا وزير سليمان (عليه السلام) به او گفت: «اکنون به من خبر بده، چرا از میان پرندگان، هدهد را که از همه بدبوتر است، این قدر دوست می‌داری؟» سلیمان (عليه السلام) گفت: «از آنجا که او دیده‌ای بینا و تیزبین دارد که آب را از ورای صخره سنگی می‌بیند»، آصف گفت: «پس چگونه است که دام را از ورای دانه‌ی گندم نمی‌بیند و صیّاد به آسانی او را صید می‌کند؟! سلیمان (عليه السلام) فرمود: «اینجا جای مقایسه نیست، چون وقتی قضا و قدر الهی برسد مانع از نفوذ دید او می‌گردد»

رَوَى الْعِيَّاشِيُّ بِالْإِسْنَادِ قَالَ: قَالَ أَبُو حَنِيفَةَ لِأَبِي عَبْدِ اللَّهِ (عليه السلام): كَيْفَ تَفَقَّدَ سُلَيْمَانَ (عليه السلام) الْهُدُودَ مِنْ بَيْنِ الطَّيْرِ؟ قَالَ: لِأَنَّ الْهُدُودَ يَرَى الْمَاءَ فِي بَطْنِ الْأَرْضِ كَمَا يَرَى أَحَدُكُمْ الدُّهْنَ فِي الْقَارُورَةِ. فَنَظَرَ أَبُو حَنِيفَةَ إِلَى أَصْحَابِهِ وَضَحِكَ. فَقَالَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ (عليه السلام): مَا يَضْحَكُكَ؟ قَالَ: ظَفِرْتُ بِكَ جَعَلْتُ فِدَاكَ. قَالَ: وَكَيْفَ ذَاكَ؟ قَالَ: الَّذِي يَرَى الْمَاءَ فِي بَطْنِ الْأَرْضِ لَا يَرَى الْفَخَّ فِي التُّرَابِ حَتَّى تَأْخُذَ بِعُنُقِهِ. فَقَالَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ (عليه السلام): يَا نُعْمَانَ أَمَا عَلِمْتَ أَنَّهُ إِذَا نَزَلَ الْقَدْرُ أُغْشِيَ الْبَصَرَ؟

تفسیر اهل بیت علیهم السلام ج ۱۱، ص ۴۲ / بحار الأنوار ج ۱۴، ص ۱۱۶

عیاشی با سند خود چنین نقل می‌کند: ابوحنیفه از امام صادق (علیه السلام) پرسید: «چگونه سلیمان (علیه السلام) از میان پرندگان به جست‌وجوی هدهد پرداخت؟» فرمود: «چون هدهد آب را در باطن زمین می‌بیند، همان‌طور که شما روغن را در شیشه می‌بینید». پس ابوحنیفه نگاهی به دوستانش انداخته و خندید. امام صادق (علیه السلام) فرمود: «چرا می‌خندی؟» عرض کرد: «فدایت شوم! شما را محکوم کردم». امام فرمود: «چگونه؟» عرض کرد: «کسی که آب را در درون زمین می‌بیند، چگونه دام را در خاک نمی‌بیند و گردنش در آن گرفتار می‌شود؟!» امام صادق (علیه السلام) فرمود: «ای نُعْمَان! مگر نمی‌دانی که چون تقدیر آید، چشم را کور می‌کند؟»

لَأَعَذِّبَنَّ عَذَابًا شَدِيدًا أَوْ لَا ذُبْحَنَّهُ أَوْ لِيَأْتِيَنِي بِسُلْطَانٍ مُبِينٍ ۲۱

بی‌تردید او را عذابی سخت می‌کنم، یا ذبحش می‌کنم، مگر این‌که دلیل روشنی برآیم بیاورد.

لام‌های این آیه همه لام قسم است. در ترجمه برای افاده‌ی بهتر معنا، لام قسم معنا نشد. سلیمان برخورد با هدهد را قطعی نکرد، بلکه سه حالت بیان نمود: اول او را کیفر سختی خواهم داد؛ دوم او را ذبح می‌کنم؛ سوم دلیل قانع‌کننده‌ای برای غیبتش دارد، و او را رها خواهم کرد.

فَمَكَثَ غَيْرَ بَعِيدٍ فَقَالَ أَحَطْتُ بِمَا لَمْ تَحِطُ بِهِ وَجِئْتُكَ مِنْ سَبَإٍ بِنَبَأٍ يَقِينٍ ۲۲

دیری نپایید که (هدهد رسید و) گفت: به چیزی آگاهی یافتم که تو بدان آگاهی نداری، از سرزمین سبا خبری موثق آورده‌ام.

تنها اندک زمانی گذشت که هدهد حاضر شد. بلافاصله علت نبودنش را شرح داد؛ گفت: چیزی فهمیده‌ام که تو آن را نمی‌دانی. أَحَطْتُ بِمَا لَمْ تَحِطُ بِهِ: یعنی به همه‌ی جوانب آن آگاهی پیدا کرده‌ام، ولی تو از این موضوع اطلاعی نداری. از سرزمین سبا خبری موثق و قطعی برایت آورده‌ام. سبا در آن روزگار ظاهراً پایتخت یمن بوده است.

إِنِّي وَجَدْتُ امْرَأَةً تَمْلِكُهُمْ وَأُوتِيَتْ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ وَلَهَا عَرْشٌ عَظِيمٌ ۲۳

زنی را یافتم که بر آنان حکومت می‌کرد، و از هر چیزی (اسباب بزرگی) بهره‌ای داشت، و تختی با عظمت داشت.

هدهد آن‌چه دیده بود را برای سلیمان شرح داد؛ گفت: در سرزمین سبا زنی را مشاهده کردم که بر مردم حکومت می‌کرد. حکومت او بسیار عظیم و باشکوه بود. أُوتِيَتْ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ: یعنی هر اسبابی که برای حکمرانی لازم است را او داشت. متبادر در این فقره ترجمه‌ای است که عرض شد، گرچه آیه مطلق است.

ملکه‌ی سبا تخت با شکوه و بزرگی هم داشت که برای هدهد بسیار خاصّ جلوه کرده بود.

سلیمان حدود ۹۰۰ سال پیش از میلاد مسیح زندگی می‌کرد، یعنی حدود ۳۰۰۰ سال پیش! در آن زمان حکمران زن بسیار بسیار نادر و عجیب بود. هم‌اکنون هم به ندرت حکمران زنی در دنیا یافت می‌شود! بنابراین اسباب تعجب هدهد متعدّد بود، و به همین جهت نزد سلیمان آمد و داستان را نقل کرد.

وَجَدَّتْهَا وَ قَوْمَهَا يَسْجُدُونَ لِلشَّمْسِ مِنْ دُونِ اللَّهِ وَ زَيْنَ لَهُمُ الشَّيْطَانُ أَعْمَالَهُمْ فَصَدَّهُمْ عَنِ السَّبِيلِ فَهُمْ لَا يَهْتَدُونَ ٢٤

او و مردمانش را چنین یافتم که به جای خدا خورشید را سجده می‌کنند، شیطان کارهایشان را در نظرشان آراسته، و از راه بازداشته است، از این رو راه‌یافته نبودند.

الْصُّدُودُ وَ الصَّدُّ قَدْ يَكُونُ انْصِرَافًا عَنِ الشَّيْءِ وَ امْتِنَاعًا، نحو: يَصُدُّونَ عَنْكَ صُدُودًا، [النساء / ٦١]، و قد يكون صرفًا و منعًا

نحو: وَ زَيْنَ لَهُمُ الشَّيْطَانُ أَعْمَالَهُمْ فَصَدَّهُمْ عَنِ السَّبِيلِ. (مفردات ألفاظ القرآن، جلد ١، صفحه ٤٧٧)

هدهد ادامه داد: حاکم و مردم خورشید را می‌پرستند! معلوم می‌شود که مردمان سرزمین سبا و ثنی مذهب بوده، و خورشید را رب‌النوع می‌دانسته‌اند. چرا خدای احد را رها و جایگزینی مانند خورشید اختیار کرده بودند؟ چون زین لهم الشَّيْطَانُ أَعْمَالَهُمْ، شیطان کرده‌های ناپسندشان را در نظرشان زینت داده بود، و به نظرشان زیبا و شایسته می‌آمد. نتیجه‌ی کارشان به فَصَدَّهُمْ عَنِ السَّبِيلِ فَهُمْ لَا يَهْتَدُونَ رسید. در ادامه‌ی جلوه‌گری دنیا و کردار آنان، شیطان به مرور آن‌ها را از مسیر حق جدا کرده، و از راه درست منحرف کرده بود.

أَلَّا يَسْجُدُوا لِلَّهِ الَّذِي يُخْرِجُ الْخَبْءَ فِي السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ وَ يَعْلَمُ مَا تُخْفُونَ وَ مَا تُعْلِنُونَ ٢٥

تا برای خدایی که نهان در آسمان‌ها و زمین را آشکار می‌کند سجده نکنند، و آنچه پنهان می‌دارید و آشکار می‌سازید را می‌دانند. (ترجمه بر اسای تشدید لام در أَلَّا، تقدیر می‌شود: لأن لا)

چرا برای خدایی که نهان آسمان‌ها و زمین را آشکار می‌کند سجده نمی‌کنند؟! همو که آنچه پنهان می‌دارید و آشکار می‌سازید را می‌دانند. (ترجمه بر اساس مشدد نبودن أَلَّا)

همان‌طور که در ترجمه لحاظ کردیم، در این کریمه دو نظر ادبی وجود دارد: برخی لام را مشدّد گرفته‌اند، که تقدیرش آن‌لا می‌شود، لا حرف نفی و مضارع منصوب به آن. حالت دوم لام مشدّد نیست، و کلام خبری نیست و پرسشی است. قول اول ترجیح دارد، بنابر این قول ادامه‌ی کلام هدهد است، و از نظر نحوی عطف بیان از أَعْمَالَهُمْ در آیه‌ی قبل است.

حَبَأُ

يُخْرِجُ الْحَبَّ «النمل: ٢٥» يقال ذلك لكل مُدَّخِرٍ مستور، ومنه قيل: **جاريةٌ مُحَبَّاةٌ**. **والْحَبَّاءُ**: الجارية التي تظهر مرةً وتُحَبَّأُ أخرى. **والْحَبَّاءُ**: سِمَةٌ في موضع حَفِيٍّ (في الحيوان). (مفردات راغب)

این آیه و آیه‌ی بعدی ادامه‌ی کلام هدهد است. علّت آن اقتضای سیاق آیات قبل است. این‌که کلام سلیمان نبیّ باشد، موجب محذورات و خروج از سیاق است. به علاوه که در آیه‌ی ٢٧ می‌آید: قَالَ سَنَنْظُرُ أَصَدَقْتَ أَمْ كُنْتَ مِنَ الْكَاذِبِينَ؛ گوینده‌ی قال سلیمان است. اگر این سخنان از سلیمان باشد، قال در آیه‌ی ٢٧ بی‌معنا خواهد بود. بنابراین نشان می‌دهد که هدهد اهل معرفت و بینش بوده است. در ابتدا فقط خبر و گزارشی از سرزمین سبا به سلیمان داد، اما در ادامه تحلیلی از علّت انحراف آنان ارائه می‌دهد! امری که بسیاری از انسان‌ها نیز فاقد آن بینش هستند.

حَبَأُ را از مفردات نقل کردیم: هر آن چیزی که نهان و پوشیده باشد. مجمع‌البیان تعبیری دقیق‌تر برای واژه دارد:

الحبء المخبوء و هو ما أحاط به غيره حتى منع من إدراكه و هو مصدر وصف به يقال حَبَأْتَهُ أَخْبَوَهُ حَبَأً و ما يوجد الله تعالى فيخرجه من العدم إلى الوجود يكون بهذه المنزلة و قيل الحبء الغيب و هو كل ما غاب عن الإدراك فالمعنى يعلم غيب السماوات و الأرض عن عكرمة و مجاهد و قيل إن حبء السماوات المطر و حبء الأرض النبات و الأشجار عن ابن زيد.

مستند به معنای مرحوم طبرسی، علامه در المیزان شرح نفیسی دارند:

في قوله: «يُخْرِجُ الْخَبَّ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ» استعارة كأن الأشياء مخبوءة مستورة تحت أطباق العدم فيخرجها الله تعالى إلى الوجود واحدا بعد آخر فيكون تسمية الإيجاد بعد العدم إخراجا للخبء قريبا من تسميته بالفطر و توصيفه تعالى بأنه فاطر السماوات و الأرض و الفطر هو الشق كأنه يشق العدم فيخرج الأشياء.

و يمكن حمل الجملة على الحقيقة من غير استعارة لكنه مفتقر إلى بيان موضعه غير هذا الموضع. و قيل: المراد بالخبء الغيب و إخراج العلم به و هو كما ترى.

مرحوم علامه از این کریمه برای خلقت از عدم استناد کرده‌اند. می‌گویند: این فقره در واقع استعاره‌ای است مبنی بر این‌که اشیاء پنهان در پرده، و تحت طبقات عدم بوده‌اند، و خداوند متعال یک به یک آن‌ها را از عدم وجود بخشید. از این جهت إخراجا للخبء به فطر بسیار از جهت معنایی نزدیک است. فطر به معنای شق یعنی پاره کردن است. فاطر بودن خداوند، یعنی گویا خداوند عدم را پاره کرد، و اشیاء را از دل عدم خارج نمود. امکان دیگری نیز وجود دارد، این‌که کلام استعاری نباشد، اما شرح آن نیاز به بیانی دارد که این‌جا محل بحث از آن نیست. پایان کلام ایشان.

بر خواننده‌ی محقق روشن است که خلق از عدم، بحثی فلسفی است که نیازمند تأمل و ریشه‌یابی است. باید بررسی نمود که این مبحث از کجا وارد مباحث فلسفه‌ی اسلامی شده است، و اندیشید که آیا منشأ قرآنی و روایی نیز دارد یا خیر. این بحث محلش این‌جا نیست، و باید در جای خود مورد اندیشه و دقت قرار گیرد. آنچه از این کریمه مستند به واژه‌ی خبء قابل استفاده است، خلق از عدم نیست. بلکه ظهور اشیاء است که مخفی و در ستر بوده‌اند. ظهور پیشینه‌ی عدم ندارد، بلکه آشکار شدن است. عرفا که خلقت را ظهور و نه خلق از عدم می‌دانند، به این کریمه استناد فراوان کرده‌اند. به نظر حقیر بعید نیست که بیان مرحوم علامه در ادامه که فرموده‌اند: يمكن حمل الجملة على الحقيقة من غير استعارة لكنه مفتقر إلى بيان موضعه غير هذا الموضع، دلالت بر مطلبی که عرض کردیم داشته باشد. به این جهت که اگر خبء را ظهور بدانیم، نه خلق از عدم، دیگر تعبیر کریمه استعاری نبوده و حقیقی است. تأمل بفرمایید.

پایان کریمه چنین است: **يَعْلَمُ مَا تُخْفُونَ وَ مَا تُعْلِنُونَ**؛ با این که روش این نوشتار حداقل استناد به کلام مفسرین است، اما ذیل این چند آیه آن قدر مرحوم علامه در اوج بوده‌اند، که شرط انصاف تمسک به فرمایشات ایشان است. عبارات ایشان را ذیل این فقره بخوانیم:

و قوله: « **وَيَعْلَمُ مَا تُخْفُونَ وَ مَا تُعْلِنُونَ** » بالتاء على الخطاب أي يعلم سرکم و علانیتکم، و قرأ الأكثرون بالياء على الغيبة و هو أرجح.

و ملخص الحجة: أنهم إنما يسجدون للشمس دون الله تعظيماً لها على ما أودع الله سبحانه في طباعها من الآثار الحسنة و التدبير العام للعالم الأرضي و غيره، و الله الذي أخرج جميع الأشياء من العدم إلى الوجود و من الغيب إلى الشهادة فترتب على ذلك نظام التدبير من أصله- و من جملتها الشمس و تدبيرها- أولى بالتعظيم و أحق أن يسجد له، مع أنه لا معنى لعبادة ما لا شعور له بها و لا شعور للشمس بسجدهم و الله سبحانه يعلم ما يخفون و ما يعلنون فالله سبحانه هو المتعين للسجدة و التعظيم لا غير. و بهذا البيان تبين وجه اتصال قوله تلوا « **اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ** » إلخ.

عبارت ایشان موجز است، شرحش این است که مراد کریمه این نیست که خداوند به آنچه آشکار و در خفا انجام می‌دهید آگاه است؛ بلکه مراد این است که خداوند متعال به آنچه در ظاهر و باطن است آگاه است. به همین جهت می‌فرماید: اکثر قراء **تُخْفُونَ وَ تُعْلِنُونَ** را به صیغه‌ی غیبت خوانده‌اند: **يُخْفُونَ وَ يَعْلِنُونَ**.

ترجمه‌ی ادامه‌ی کلام این است:

خلاصه‌ی برهان این است که: اینان به جای خدا برای آفتاب سجده می‌کنند، و آن را به خاطر آثار نیکی که خدای سبحان در طبع آن برای زمین و غیر آن قرار داده است تعظیم می‌کنند، در حالی که خدا اولای به تعظیم است، برای اینکه آن کسی که تمامی اشیا عالم، که یکی از آنها آفتاب است، از کتم عدم به وجود، و از غیب به شهود، برون کرده، و نظام تدبیر حیرت‌انگیزی در همه‌ی آنها به کار برده، خدای سبحان است؛ بی‌شک او سزاوارتر است به سجده شدن؛ علاوه بر این پرستش و سجده به چیزی که شعور ندارد معنا ندارد، در حالی که خداوند به آنچه برای شما ظاهر و

آشکارست، و نیز به باطن شما که خود از آن بی خبرید آگاه است، پس تنها او را باید سجده کنید و تعظیم نمایید، نه غیر او را. و با این بیان روشن می‌شود که چگونه آیه‌ی مورد بحث با آیه‌ی بعد که می‌فرماید: **"اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ"** متصل است.

خدا مرحوم علامه را با اولیانش محشور کند.

**اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ رَبُّ الْعَرْشِ الْعَظِيمِ ۲۶**

الله که جز او خدایی نیست، پروردگار عرشی با عظمت.

این جمله هم ادامه‌ی کلام هدهد است؛ در واقع پایان کلام او و نتیجه‌ای است که بیان می‌کند. در عین حال عظمت درک و معرفت او را بیش از پیش روشن می‌دارد.

**العَرْشُ فِي الْأَصْلِ: شَيْءٌ مُسَقَّفٌ وَ جَمْعُهُ عُرُوشٌ. قَالَ تَعَالَى: وَ هِيَ خَاوِيَةٌ عَلَى عُرُوشِهَا «البقرة: ۲۵۹» وَ مِنْهُ قِيلَ: عَرَّشْتُ الْكَرْمَ وَ عَرَّشْتُهُ: إِذَا جَعَلْتَ لَهُ كَهَيْئَةَ سَقْفٍ، وَ قَدْ يُقَالُ لِذَلِكَ الْمَعْرَشُ.**

قال تعالى: مَعْرُوشَاتٍ وَ غَيْرَ مَعْرُوشَاتٍ «الأنعام: ۱۴۱» وَ مِنْ الشَّجَرِ وَ مِمَّا يَعْرِشُونَ «النحل: ۶۸» وَ مَا كَانُوا يَعْرِشُونَ «الأعراف: ۱۳۷». قال أبو عبيدة: يبنون، و **اعترش العنب: ركب عرشه.** (مفردات راغب)

العَرْشُ: السرير. (شمس العلوم و دواء كلام العرب من الكلوم، جلد ۷، صفحه ۴۴۴۶)

العَرْشُ: چیزی است مثل هودج و تخت روان برای زن که شبیه داربست تاک است. عَرَّشْتُ البئرَ: برای چاه سایبان و عریش ساختم. جایگاه زمامدار هم اعتبار اینکه بر بلندی قرار دارد - عَرْشٌ - نامیده شده. (ترجمه و تحقیق مفردات

الفاظ قرآن با تفسیر لغوی و ادبی قرآن، جلد ۲، صفحه ۵۷۷)

آری خدایی که خلق را از ستر به ظهور رسانید، تنها اوست که هست، و هر چه جز اوست تنها ظهوراتِ اوست. غیر از او حقیقتی نیست. سپس می‌گوید: رَبُّ الْعَرْشِ الْعَظِيمِ؛ او پروردگار والای همه‌ی هستی است. او خلق را در مسیر کمال هدایت و راهبری می‌کند، تدبیر امور تنها به دست اوست. عرش همان‌طور که در لغت آمد به معنای سریر و تخت است. این تعبیر در آیات قرآن زیاد به کار رفته است. تعبیر استوای بر عرش بسیار در قرآن آمده است. این تعبیر استعاری، به معنای تدبیر کامل هستی توسط خداوند متعال است. خدایی که جهان را به عرصه‌ی ظهور رسانید، آن را به حال خود رها نکرد، بلکه تا نهایت که خودِ اوست راهبری می‌نماید.

حَنَانِ بْنِ سَدِيرٍ قَالَ سَأَلْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ (عليه السلام) عَنِ الْعَرْشِ وَالْكَرْسِيِّ فَقَالَ إِنَّ لِلْعَرْشِ صِفَاتٍ كَثِيرَةً مُخْتَلِفَةً لَهُ فِي كُلِّ سَبَبٍ وَ صُنْعٍ فِي الْقُرْآنِ صِفَةٌ عَلَى حِدَةٍ فَقَوْلُهُ رَبُّ الْعَرْشِ الْعَظِيمِ يَقُولُ الْمَلِكُ الْعَظِيمُ وَقَوْلُهُ الرَّحْمَنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوَى يَقُولُ عَلَى الْمَلِكِ احْتَوَى وَ هَذَا مَلِكٌ الْكَيْفُوفِيَّةِ فِي الْأَشْيَاءِ ثُمَّ الْعَرْشُ فِي الْوَصْلِ مُفْرَدٌ مِنَ الْكَرْسِيِّ لِأَنَّهَا بَابَانِ مِنْ أَكْبَرِ أَبْوَابِ الْغُيُوبِ وَ هُمَا جَمِيعاً غَيْبَانِ وَ هُمَا فِي الْغَيْبِ مَقْرُونَانِ لِأَنَّ الْكَرْسِيَّ هُوَ الْبَابُ الظَّاهِرُ مِنَ الْغَيْبِ الَّذِي مِنْهُ مَطْلَعُ الْبِدْعِ وَ مِنْهَا الْأَشْيَاءُ كُلُّهَا وَ الْعَرْشُ هُوَ الْبَابُ الْبَاطِنُ الَّذِي يُوجَدُ فِيهِ عِلْمُ الْكَيْفِ وَ الْكَوْنِ وَ الْقَدْرِ وَ الْحَدِّ وَ الْأَيْنِ وَ الْمَشِيَّةِ وَ صِفَةُ الْإِرَادَةِ وَ عِلْمُ الْأَلْفَاظِ وَ الْحَرَكَاتِ وَ التَّرَكِّ وَ عِلْمُ الْعُودِ وَ الْبَدَاءِ فَهُمَا فِي الْعِلْمِ بَابَانِ مَقْرُونَانِ لِأَنَّ مَلِكَ الْعَرْشِ سَوَى مَلِكِ الْكَرْسِيِّ وَ عِلْمُهُ أُغْيِبُ مِنْ عِلْمِ الْكَرْسِيِّ فَمِنْ ذَلِكَ قَالَ رَبُّ الْعَرْشِ الْعَظِيمِ أَيْ صِفَتُهُ أَعْظَمُ مِنْ صِفَةِ الْكَرْسِيِّ وَ هُمَا فِي ذَلِكَ مَقْرُونَانِ.

تفسیر اهل بیت علیهم السلام ج ۱۱، ص ۵۰ / بحار الأنوار ج ۵۵، ص ۳۰

حَنَانِ بْنِ سَدِيرٍ گوید: از امام صادق (علیه السلام) درباره‌ی عرش و کرسی پرسیدم. فرمود: «عرش دارای صفات بسیار و متفاوتی است، به‌گونه‌ای که به هر مناسبتی که قرآن آن را بکار برده، صفتی مستقل و متناسب با آن مناسبت را دارد. عرش در عبارت رَبُّ الْعَرْشِ الْعَظِيمِ به معنای الْمَلِكُ الْعَظِيمِ است؛ و در آیه‌ی: همان بخشنده‌ای که بر عرش مسلط است. (طه/۵) مفهوم علی الْمَلِكِ احْتَوَى را می‌رساند، و این نوع مالکیت را مالکیت کیفوفیت [از ماده‌ی کیف به معنای چگونگی] در اشیاء می‌نامند. از طرفی عرش در وصل، منفرد از کرسی است، زیرا هر دو، دو در از بزرگ‌ترین درهای غیب‌اند، و کلّ این درها جزء امور غیبی است، و در غیب، قرین یکدیگرند؛ زیرا کرسی در ظاهر غیبی است که محلّ برون آمدن

امور بدیع (خَلْقِیَّت) همه‌ی اشیاء از آن است، می‌باشد. اَمَّا عَرَشِ دَرِ بَاطِنِ غِیْبِی است که علوم کَیْف، کَوْن، قَدَر، حَدِّ و آئِن، مَشِیَّت، صِفَتِ اراده‌کردن، علمِ الفَظ و حَرَکات و تَرک و عِلْمِ عَوْد (بازگشت) و بَداء در آن است. این دو در، در علم، دو درِ مَقْرُون‌اند، زیرا مُلکِ عَرَشِ مَتَفَاوِت از مُلکِ کَرسی است و علم آن غایب‌تر از علم کَرسی است؛ از این رو خداوند فرموده است؛ رَبُّ الْعَرْشِ الْعَظِیْمِ چون صفتش بزرگ‌تر از صفت کَرسی است. اَمَّا به هر حال، این دو لفظ در غیب‌بودن، قرین یکدیگرند»

قَالَ سَنَنْظُرُ أَصْدَقْتَ أَمْ كُنْتَ مِنَ الْكَاذِبِينَ ۲۷

(سلیمان) گفت: به زودی خواهیم دید که راست می‌گویی یا از دروغ‌گویانی.

همان‌طور که در ترجمه بیان شد، ضمیر فاعلی قال به سلیمان برمی‌گردد. سلیمان پس از شنیدن کلام هدهد، نه او را تصدیق کرد و نه تکذیب، بلکه داستان او را متوقف بر زمان و بررسی نمود. چرا که هدهد تنها شاهد این روایت بود، و صحّت روایتش نیاز به بررسی داشت. سلیمان در عین مکنت و قدرت حکیم بود، در سراسر این داستان حکمت او نمایان است.

اذْهَبْ بِكِتَابِي هَذَا فَأَلِّقَهُ إِلَيْهِمْ ثُمَّ تَوَلَّ عَنْهُمْ فَانظُرْ مَاذَا يَرْجِعُونَ ۲۸

نامه‌ی مرا ببر و به آن‌ها برسان، سپس از ایشان کناره بگیر، و بنگر چه پاسخی می‌دهند.

سلیمان نامه‌ای نوشت، و آن را به هدهد داد. این بخش در قرآن به جهت اختصار نیامد؛ سپس به هدهد مأموریت داد تا نامه را سوی سرزمین سبا ببرد. به هدهد گفت: نامه‌ی مرا سوی ایشان ببر، نامه را برایشان بینداز، و در جایی دورتر بنشین، طوری که آن‌ها متوجه حضورت نشوند. در کارشان دقت کن، ببین چه می‌کنند، و رفتار و پاسخشان را برایم نقل کن.

قَالَتْ يَا أَيُّهَا الْمَلَأُ إِنِّي أُلْقِيَ إِلَيَّ كِتَابٌ كَرِيمٌ ۲۹

(ملکه) گفت: ای بزرگان قوم، نامه‌ی محترمی به من رسیده است.

هدهد نامه را گرفت، و سوی سرزمین سبا رفت، نامه را انداخت، و از ایشان دور شد، نامه به دست ملکه رسید، پس از این‌که محتوای نامه را مشاهده کرد، بزرگان قوم را احضار کرد، و ایشان را از رسیدن نامه و محتوایش مطلع کرد. این بخش داستان نیز به جهت اختصار حذف شده است. از این‌جا در قرآن تعریف می‌شود. ملکه به بزرگان قوم گفت: نامه‌ی مهم و گران‌سنگی به دستم رسیده است. علت این‌که نامه را کریم وصف نمود، این است که ظاهراً از حکومت سلیمان و شخصیتش مطلع بود. هم‌چنین می‌تواند به این جهت باشد که متن نامه توجهش را جلب کرده بود.

إِنَّهُ مِنْ سُلَيْمَانَ وَإِنَّهُ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ ۳۰ أَلَّا تَعْلَمُوا عَلَيَّ وَأَتُونِي مُسْلِمِينَ ۳۱

نامه از سلیمان است، و چنین است: به نام خدای بسیار مهربان. بر من برتری مجوید، و گردن نهاده نزد من آید.

خطاب به بزرگان گفت: نامه‌ای که به دستم رسیده است از سلیمان است، متن نامه چنین است: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ، أَلَّا تَعْلَمُوا عَلَيَّ وَأَتُونِي مُسْلِمِينَ؛ آنچه در قرآن از نامه‌ی سلیمان نقل شده است، همین دو جمله است. یا نامه همین قدر موجز و در عین حال استوار بوده است، یا محتوای نامه تلخیص شده و در قرآن آمده است. افتتاح نامه با بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ است. آنچه سلیمان به زبان آن روزگار نوشته است معادل بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ است. این نقل در قرآن نشان می‌دهد که باور به بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ نزد انبیاء رایج بوده است. این کریمه مهم‌ترین و پرتکرارترین آیه‌ی قرآن کریم است. شرحش در سوره‌ی حمد بیان گردید.

متن نامه‌ی سلیمان روشن و کوتاه بود: بر من علو و برتری مجوید، تسلیم شوید، و نزد من آید.

**أمیرالمؤمنین (علیه السلام):** إِنَّ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ آيَةٌ مِنْ فَاتِحَةِ الْكِتَابِ وَ هِيَ سَبْعُ آيَاتٍ تَمَامُهَا بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ (صلى الله عليه و آله) يَقُولُ إِنَّ اللَّهَ عَزَّوَجَلَّ قَالَ لِي يَا مُحَمَّدُ وَ لَقَدْ آتَيْنَاكَ سَبْعًا مِنَ الْمَثَانِي وَ الْقُرْآنَ الْعَظِيمَ فَأَفْرَدَ الْإِمْتِنَانَ عَلَيَّ بِفَاتِحَةِ الْكِتَابِ وَ جَعَلَهَا بِيَاذِ الْقُرْآنِ الْعَظِيمِ وَ إِنَّ فَاتِحَةَ الْكِتَابِ أَشْرَفُ مَا فِي كُنُوزِ الْعَرْشِ وَ إِنَّ اللَّهَ عَزَّوَجَلَّ خَصَّ مُحَمَّدًا (صلى الله عليه و آله) وَ شَرَّفَهُ بِهَا وَ لَمْ يُشْرِكْ مَعَهُ فِيهَا أَحَدًا مِنْ أَنْبِيَائِهِ مَا خَلَا سُلَيْمَانَ (عليه السلام) فَإِنَّهُ أَعْطَاهُ مِنْهَا بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ أَلَّا تَرَاهُ يَحْكِي عَنْ بَلْقَيْسَ حِينَ قَالَتْ إِنِّي أَلْقَيْتُ إِلَيْكَ كِتَابٌ كَرِيمٌ إِنَّهُ مِنْ سُلَيْمَانَ وَ إِنَّهُ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ أَلَّا فَمَنْ قَرَأَهَا مُعْتَقِدًا لِمَوْلَاةٍ مُحَمَّدٍ (صلى الله عليه و آله) وَ آلِهِ الطَّيِّبِينَ مُنْقَادًا لِأَمْرِهِمَا مُؤْمِنًا بِظَاهِرِهِمَا وَ بَاطِنِهِمَا أَعْطَاهُ اللَّهُ بِكُلِّ حَرْفٍ مِنْهَا حَسَنَةً كُلُّ وَاحِدَةٍ مِنْهَا أَفْضَلُ لَهُ مِنَ الدُّنْيَا بِمَا فِيهَا مِنْ أَصْنَافِ أَمْوَالِهَا وَ خَيْرَاتِهَا وَ مَنْ اسْتَمَعَ إِلَى قَارِيٍّ يَقْرؤها كَانَ لَهُ قَدْرٌ ثَلَاثِ مَا لِلْقَارِيِّ فَلَيْسَتْ كَثْرَةُ أَحَدِكُمْ مِنْ هَذَا الْخَيْرِ الْمَعْرُضِ لَكُمْ فَإِنَّهُ غَنِيمَةٌ لَا يَدَّهِنُ أَوَّانَهُ فَتَبَقَى فِي قُلُوبِكُمُ الْحَسْرَةُ.

تفسیر اهل بیت علیهم السلام ج ۱۱، ص ۵۲ / بحار الأنوار ج ۸۹، ص ۲۲۷ / الأمالی للصدوق ص ۱۷۵

امام عسکری از پدران بزرگوار خود از امیر مؤمنان (علیه السلام) چنین نقل فرمودند: «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ؛ آیه‌ای از سوره حمد است، سوره حمد هفت آیه است که بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ به تمام و کمال می‌رسد. از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) شنیدم که می‌فرمود: «خدای عزوجل به من فرمود: یا محمد (صلی الله علیه و آله)! ما به تو سوره‌ی حمد و قرآن عظیم دادیم!». (حجر/۸۷). و اوّل با سوره حمد بر من امتنان فرمود و آن را در ازاء قرآن عظیم قرار داد، و فاتحه کتاب شریف‌ترین چیزی است که در گنج‌های عرش وجود دارد، و خداوند عزوجل آن را مختصّ به محمد (صلی الله علیه و آله) نمود و وی را بدان شرافت داد، و احدی از پیامبران جز سلیمان را با او در این فضیلت شریک نکرد، زیرا به سلیمان (علیه السلام) آیه: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ را عطا فرمود، خداوند از قول بلقیس چنین حکایت می‌کند: إِنِّي أَلْقَيْتُ إِلَيْ كِتَابٍ كَرِيمٍ إِنَّهُ مِنْ سُلَيْمَانَ وَإِنَّهُ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ. و هر کس آن را با اعتقاد به موالات محمد و آل پاکش بخواند و مطیع اوامر آنان بوده، به ظاهر و باطنشان ایمان داشته باشد، خداوند برابر هر حرف آن، حسنه‌ای به او می‌دهد که برای او از دنیا و تمام خیرات و اموالش برتر است، و هر کس به قاری‌ای که آن را می‌خواند گوش دهد، همانند اجر قاری را خواهد داشت. پس تا می‌توانید از این خیری که به شما عرضه شده است بیشتر استفاده کنید که غنیمت است، و مبدا و قتش برود و قلوبتان در حسرت بماند.

قَالَتْ يَا أَيُّهَا الْمَلَأُ أَفْتُونِي فِي أَمْرِي مَا كُنْتُ قَاطِعَةً أَمْرًا حَتَّى تَشْهَدُونِ ۚ ۳۲

(ملکه) گفت: ای سران قوم، در این امر نظر دهید، بدون حضور شما هیچ امر مهمی را به پایان نبرده‌ام.

**الْفَتَى: الطَّرِيُّ مِنَ الشَّبَابِ.**

**وَالْفُتْيَا وَالْفُتُوَى:** الجواب عما يشكل من الأحكام، و يقال: اسْتَفْتَيْتُهُ فَأَفْتَانِي بِكَذَا. قال: وَ يَسْتَفْتُونَكَ فِي النِّسَاءِ قُلِ اللَّهُ

يُفْتِيكُمْ فِيهِنَّ «النساء: ۱۲۷» فَاسْتَفْتَيْتَهُمْ «الصفات: ۱۱» أَفْتُونِي فِي أَمْرِي «النمل: ۳۲». (مفردات راغب)

**الْقَطْعُ:** فصل الشيء مدركاً بالبصر كالأجسام، أو مدركاً بالبصيرة كالأشياء المعقولة. فمن ذلك قَطَعُ الأَعْضَاءَ نحو قوله: لَأَقْطَعَنَّ

أَيْدِيكُمْ وَ أَرْجُلَكُمْ مِنْ خِلافٍ «الأعراف: ۱۲۴»

**وَقَطَعَ الأَمْرَ:** فصله، و منه قوله: ما كُنْتُ قَاطِعَةً أَمْرًا «النمل: ۳۲». (مفردات راغب)

ملکه پس از این که بزرگان را از محتوای نامه‌ی سلیمان مطلع ساخت، از آن‌ها مشورت و نظر خواست. به ایشان گفت:

در این موضوع که ساده نیست و نیازمند تأمل است، نظرتان را بگوئید؛ همواره در همه‌ی امور مهم جاری در حکومت از

شما مشورت خواسته‌ام، و بدون نظر و همراهی شما درباره‌ی امور مهم تصمیم نگرفته‌ام.

رفتار ملکه‌ی سبا در آن دوران بسیار شگفت‌آور است. او با تعقل و همراهی جمعی سرزمین را اداره می‌کرده است.

قَالُوا نَحْنُ أَوْلُو قُوَّةٍ وَأَوْلُو بَأْسٍ شَدِيدٍ وَالْأَمْرُ إِلَيْكِ فَانظُرِي مَاذَا تَأْمُرِينَ ۝ ۳۳

گفتند: ما نیرومند و بس جنگاوریم، فرمان از آنِ توست (کوشا)، درنگر تا چه فرمان می دهی (سراج).

**القُوَّةُ** تستعمل تارةً في معنى القدرة، نحو قوله تعالى: **خُذُوا مَا آتَيْنَاكُمْ بِقُوَّةٍ** «البقرة: ۶۳».

و تارةً للتهيؤ الموجود في الشيء، نحو أن يقال: النوى بالقُوَّةِ نخل، أي متهيئ و مترشح أن يكون منه ذلك.

و يستعمل ذلك في البدن تارة، و في القلب أخرى، و في المعاون من خارج تارة، و في القدرة الإلهية تارة.

ففي البدن نحو قوله: **وَقَالُوا مَنْ أَشَدُّ مِنَّا قُوَّةً** «فصلت: ۱۵» **فَاعِينُونِي بِقُوَّةٍ** «الكهف: ۹۵» فالقوة هاهنا قوة البدن بدلالة أنه رغب عن القوة الخارجة فقال: **ما مَكَّنِّي فِيهِ رَبِّي خَيْرٌ** «الكهف: ۹۵».

و في القلب نحو قوله: **يا يَحْيَى خُذِ الْكِتَابَ بِقُوَّةٍ** «مريم: ۱۲» أي بقوة قلب. و في المعاون من خارج نحو قوله: **لَوْ أَن لِي بِكُمْ قُوَّةٌ** «هود: ۸۰» قيل: معناه: من أتقوى به من الجند، و ما أتقوى به من المال، و نحو قوله: **قَالُوا نَحْنُ أَوْلُو قُوَّةٍ وَأَوْلُو بَأْسٍ شَدِيدٍ** «النمل: ۳۳».

و في القدرة الإلهية نحو قوله: **إِنَّ اللَّهَ قَوِيٌّ عَزِيزٌ** «المجادلة: ۲۱» **وَكَانَ اللَّهُ قَوِيًّا عَزِيزًا** «الأحزاب: ۲۵» و قوله: **إِنَّ اللَّهَ هُوَ الرَّزَّاقُ ذُو الْقُوَّةِ الْمَتِينُ** «الذاريات: ۵۸» فعامٌ فيما اختص الله تعالى به من القدرة و ما جعله للخلق.

**و القُوَّةُ** التي تستعمل للتهيؤ، أكثر من يستعملها الفلاسفة، ويقولونها على وجهين، أحدهما: أن يقال لما كان موجوداً و لكن ليس يستعمل، فيقال: فلان كاتب بالقوة، أي معه المعرفة بالكتابة لكنه ليس يستعمل.

و الثاني: يقال فلان كاتب بالقوة، و ليس يعني به إن معه العلم بالكتابة، و لكن معناه يمكنه أن يتعلم الكتابة.(مفردات راغب)

**البُؤْسُ وَالبَأْسُ وَالبَأْسَاءُ**: الشدة و المكروه، إلا أن البؤس في الفقر و الحرب أكثر، و البأس و البأساء في النكايه، نحو: **وَاللَّهُ أَشَدُّ بَأْسًا وَأَشَدُّ تَنكِيلًا**. «النساء: ۸۴» **فَأَخَذْنَاهُمْ بِالْبَأْسَاءِ وَالضَّرَاءِ** «الأنعام: ۴۲» **وَالصَّابِرِينَ فِي الْبَأْسَاءِ وَالضَّرَاءِ وَحِينَ الْبَأْسِ**. «البقرة: ۱۷۷». و قال تعالى: **بَأْسُهُمْ بَيْنَهُمْ شَدِيدٌ** «الحشر: ۱۴».

(ملاحظات: قال الله تعالى: **وَالصَّابِرِينَ فِي الْبَأْسَاءِ وَالضَّرَاءِ وَحِينَ الْبَأْسِ** أولئك الَّذِينَ صَدَقُوا. «البقرة: ۱۷۷». و البأساء من البؤس و هو الفقر. و الضراء من الضرُّ كالمريض. و حين البأس كالحرب. فهي ثلاثة أحوال، لكن الراغب و بعض اللغويين خلط

البؤس و البأس و البأساء، فقال: «البؤسُ و البأسُ و البأساءُ: الشدة و المكروه، إلا أن البؤس في الفقر و الحرب أكثر، و البأس و البأساء في النكايه» (مفردات راغب)

پاسخ بزرگان قوم چنین بود: ما اولاً بسیار توانمندیم، هم سپاهیان قدرتمندی داریم، هم ادوات و موقعیت جنگی مناسبی داریم؛ ثانیاً شجاع و در میدان نبرد مقاوم هستیم؛ اما در نهایت تصمیم با توست، در حال ما، سلیمان، و صلاح سرزمین بیندیش و تصمیم بگیر؛ ما تابع امر تو هستیم.

قوم سبا پاسخی هوشمندانه دادند، نشان می‌دهد ترکیب حاکم و مشاورانش در آن زمان، پسندیده بوده است. از جنگ برابر سلیمان که می‌دانستند بسیار قدرتمند است، شانه خالی نکردند. قابلیت‌های موجود در سرزمین را به ملکه عرضه کردند، و توانمندی شخصی در نبرد را نیز اعلام داشتند. اما در تصمیم نهایی هیچ دخالتی نکردند، حتی در هنگام مشورت یک طرف جنگ یا صلح را ترجیح ندادند، بلکه امر را به طور کلی به ملکه‌شان سپردند. رفتار و پاسخ ایشان اعجاب‌آور است.

قَالَتْ إِنَّ الْمُلُوكَ إِذَا دَخَلُوا قَرْيَةً أَفْسَدُوهَا وَ جَعَلُوا أَعِزَّةَ أَهْلِهَا أَذِلَّةً وَ كَذَلِكَ يَفْعَلُونَ ۳۴

(ملکه) گفت: پادشاهان چون به سرزمینی درآیند، آن را تباه و عزیزانش را خوار کنند، آری پیوسته چنین کرده‌اند.

پاسخ ملکه‌ی سبا سراسر حکمت است. پس از مشورت گرفتن از بزرگان و مشاورانش، نظر کلی خود را درباره‌ی جنگ بیان نمود. چنین گفت: وقتی پادشاهان به دیگر سرزمین‌ها با جنگ وارد می‌شوند و غلبه پیدا می‌کنند، بلاد را تباه می‌کنند. افساد بلاد یعنی بناها، اسباب آسایش مردمان، و ... را ویران می‌کنند. و همین‌طور مردمانی را که با عزت زندگی می‌کردند را خوار می‌گردانند. عده‌ای کشته می‌شوند، عده‌ای اسیر می‌شوند، و عده‌ی دیگر مسیر زندگی‌شان مختل می‌شود. در پایان گفته‌اش جهت تأکید گفت: كَذَلِكَ يَفْعَلُونَ؛ آری همواره چنین کرده‌اند.

مراد ملکه روشن و حکمت است، خصوصیت جنگ که از آن گریزی نیست همین است. معلوم است که او نمی‌خواست وارد جنگ با سلیمان شود. چرا که می‌دانست اگر بر او فائق هم گردد، ناگزیر دو امر فوق رخ خواهد داد. بنابراین چاره‌ای دیگر اندیشید.

**علی بن ابراهیم (رحمة الله عليه):** قَالَتْ لَهُمْ إِنَّ الْمَلُوكَ إِذَا دَخَلُوا قَرْيَةً أَفْسَدُوهَا وَجَعَلُوا أَعِزَّةَ أَهْلِهَا أَذِلَّةً فَقَالَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ وَكَذَلِكَ يَفْعَلُونَ ثُمَّ قَالَتْ إِنَّ كَانَ هَذَا نَبِيًّا مِنْ عِنْدِ اللَّهِ كَمَا يَدْعِي فَلَا طَاقَةَ لَنَا بِهِ فَإِنَّ اللَّهَ لَا يَغْلِبُ وَ لَكِنْ سَأَبَعْتُ إِلَيْهِ بِهَدِيَّةٍ فَإِنْ كَانَ مَلِكًا يَمِيلُ إِلَى الدُّنْيَا قَبْلَهَا وَ عَلِمْتُ أَنَّهُ لَا يَقْدِرُ عَلَيْنَا فَبَعَثْتُ إِلَيْهِ حِقًّا فِيهِ جَوْهَرَةٌ عَظِيمَةٌ وَقَالَتْ لِلرَّسُولِ: قُلْ لَهُ يَتَّقِبُ هَذِهِ الْجَوْهَرَةَ بِلَا حَدِيدٍ وَلَا نَارٍ فَآتَاهُ الرَّسُولُ بِذَلِكَ فَأَمَرَ سُلَيْمَانَ (عليه السلام) بَعْضَ جُنُودِهِ مِنَ الدَّيْدَانِ فَأَخَذَ حَيْطًا فِي فَمِهِ ثُمَّ ثَقَبَهَا وَأَخْرَجَ الْحَيْطَ مِنَ الْجَانِبِ الْأَخْرَى وَقَالَ سُلَيْمَانَ (عليه السلام) لِرَسُولِهَا فَمَا آتَانِي اللَّهُ خَيْرًا مِمَّا آتَاكُمْ بَلْ أَنْتُمْ بِهَدِيَّتِكُمْ تَفْرَحُونَ أَرْجِعْ إِلَيْهِمْ فَلَنَأْتِيَنَّهُمْ بِجُنُودٍ لَا قِبَلَ لَهُمْ بِهَا أَى لَا طَاقَةَ وَ لَنُخْرِجَنَّهُمْ مِنْهَا أَذِلَّةً وَ هُمْ صَاغِرُونَ فَرَجَعَ إِلَيْهَا الرَّسُولُ فَأَخْبَرَهَا بِذَلِكَ وَ بِقُوَّةِ سُلَيْمَانَ (عليه السلام) فَعَلِمَتْ أَنَّهُ لَا مَحِيصَ لَهَا فَارْتَحَلَتْ وَ خَرَجَتْ نَحْوَ سُلَيْمَانَ (عليه السلام).

تفسیر اهل بیت علیهم السلام ج ۱۱، ص ۵۶ / بحار الأنوار ج ۱۴، ص ۱۱۱

**علی بن ابراهیم (رحمة الله عليه):** بلقیس به آنان گفت: **إِنَّ الْمَلُوكَ إِذَا دَخَلُوا قَرْيَةً أَفْسَدُوهَا وَجَعَلُوا أَعِزَّةَ أَهْلِهَا أَذِلَّةً** خداوند فرمود: **«وَ كَذَلِكَ يَفْعَلُونَ»** سپس گفت: «حال اگر این فرد همان‌طور که ادعا می‌کند، پیامبر خدا باشد، ما در برابر او قدرتی نداریم، اما اگر فردی دروغگو باشد، در برابر او ایستادگی می‌کنیم، اما بدانید که پادشاهان وقتی به سرزمینی هجوم می‌برند، آنجا را ویران کرده و اهل آن را نابود می‌سازند، پس من پیشنهاد می‌دهم، هدیه‌ای به سوی او بفرستیم، اگر او پادشاهی دنیا طلب باشد، تمایل به متاع دنیوی دارد و هدیه‌ی ما را می‌پذیرد و ما متوجه می‌شویم که او پیامبر نیست و قدرت تسلط بر ما را ندارد»، پس صندوقی به سوی او فرستادند که در آن گوهری بسیار درشت و درخشان قرار داشت و به فرستاده‌ی خود گفت: «به او بگو این گوهر را بدون استفاده از آتش و آهن سوراخ کند». فرستاده با آن هدیه به نزد سلیمان (علیه السلام) آمد و پیام بلقیس را ابلاغ نمود، سلیمان (علیه السلام) نیز به قدرت حق، نخ‌ی را در دهان خود فرو برد، سپس بیرون آورد و با آن نخ گوهر را سوراخ نمود و از جانب دیگر گوهر نخ را بیرون آورد، سپس به

فرستاده‌ی ملکه سبا گفت: «آنچه خدا به من داده، بهتر است از آنچه به شما داده است بلکه شما هستید که به هدیه‌هایتان خوشحال می‌شوید! به‌سوی آنان بازگرد [و اعلام کن] با لشکریانی به سراغ آنان می‌آییم که قدرت مقابله با آن را نداشته باشند. (نمل/۳۷-۳۶)». فرستاده به نزد ملکه آمد و از قدرت الهی سلیمان (علیه السلام) به او خبر داد، بلقیس متوجه شد که سلیمان (علیه السلام) پیامبر است و هیچ گریزی از او ندارند، پس به‌جانب سلیمان (علیه السلام) کوچ کرد.

وَإِنِّي مُرْسِلَةٌ إِلَيْهِمْ بِهَدِيَّةٍ فَنَاظِرَةٌ بِمَ يَرْجِعُ الْمُرْسَلُونَ ۝ ۳۵

من هدیه‌ای برایشان می‌فرستم، در انتظار می‌نشینم تا ببینم فرستادگان با چه پاسخی برمی‌گردند.

تدبیر ملکه این بود که برای سلیمان هدیه‌ای بفرستد، برخورد سلیمان را در قبال تحفه‌ی خود ببیند، پاسخ او را ارزیابی کند، و برآن اساس تصمیم بگیرد.

فَلَمَّا جَاءَ سَلِيمَانَ قَالَ أَتُمِدُّونَنِي بِمَالٍ فَمَا آتَانِي اللَّهُ خَيْرٌ مِّمَّا آتَاكُمْ بَلْ أَنْتُمْ بِهَدِيَّتِكُمْ تَفْرَحُونَ ۝ ۳۶

چون نزد سلیمان رسیدند، سلیمان گفت: مال برایم آورده‌اید! آنچه خدا به من عطا کرده بسیار بیش از عطایی است که به شما کرده، شما باید که با هدایا شادمان می‌شوید.

هدایا که به سلیمان رسید، او با حال توییخ و انکار پرسید: مرا با مال می‌خواهید راضی کنید؟! أَتُمِدُّونَنِي بِمَالٍ، تحت‌اللفظی به معنای کمک رساندن با مال است؛ مراد سلیمان این بود که می‌خواهید با مال توجه مرا جلب کرده، و از حمله به سبا منصرف کنید؟! سلیمان که سرشار از نعمات و موهبت‌های الهی بود، پاسخی محکم به فرستادگان سبا داد: مَا آتَانِي اللَّهُ

خَيْرٌ مِّمَّا آتَاكُمْ بَلْ أَنْتُمْ بِهَدْيَتِكُمْ تَفْرَحُونَ، آن چه خداوند به من ارزانی داشته بیشتر و نیکوتر از چیزهایی است که شما دارید، شما هستید که با هدیه گرفتن و دارایی خشنود می‌شوید!

ارْجِعْ إِلَيْهِمْ فَلَنَأْتِيَنَّهُمْ بِجُنُودٍ لَّا قِبَلَ لَهُمْ بِهَا وَ لَنُخْرِجَنَّهُمْ مِنْهَا أَذِلَّةً وَ هُمْ صَاغِرُونَ ۳۷

به سویشان بازگرد، با سپاه‌هایی که تاب ایستادگی در برابر آنان نخواهند داشت سویشان می‌رویم، و آنان را با زبونی و سرافکنندگی از آن‌جا بیرون می‌کنیم.

پاسخ سلیمان دیگر نامه و پیام نبود، خطاب به فرستاده‌ی سبا گفت: حال به سوی سرزمین خود برگرد، ما هم با لشکریانی که توان مقاومت در مقابل آن‌ها نخواهید داشت روانه خواهیم شد. ایشان را با خواری از سبا بیرون خواهیم کرد. روشن است که اولاً سلیمان هدایای ایشان را قبول نکرد، ثانیاً اعلام جنگ نمود.

قَالَ يَا أَيُّهَا الْمَلَأُ أَيُّكُمْ يَأْتِينِي بِعَرْشِهَا قَبْلَ أَنْ يَأْتُونِي مُسْلِمِينَ ۳۸

(سلیمان) گفت: ای بزرگان، کدامین شما تختِ او را پیش از آن‌که خود گردن‌نهاده نزد من آیند برایم حاضر می‌سازد؟

سپس سلیمان رو به بزرگان و مشاورانش کرد و گفت: اینان تسلیم خواهند شد، و نزد من می‌آیند، اما می‌خواهم پیش از حضور ایشان کاری انجام دهم. کدامین شما می‌تواند تخت ملکه را قبل از رسیدن آن‌ها نزد من بیاورد؟ سلیمان می‌خواست با این کار، توجه ملکه و قومش را به واسطه‌ی موهبت‌هایی که خداوند به او کرده بود جلب کند، و مسیر باورمندی آن‌ها را سهل نماید.

قَالَ عَفْرِيْتُ مِنَ الْجِنِّ أَنَا آتِيكَ بِهِ قَبْلَ أَنْ تَقُومَ مِنْ مَقَامِكَ وَإِنِّي عَلَيْهِ لَقَوِيٌّ أَمِينٌ ۝ ۳۹

جنّ نیرومندی گفت: من آن را پیش از آن که از جای ت برخیزی حاضر می‌سازم، و بی‌تردید برای این کار قدرتمند و امینم.

عَفْرَ: قال تعالى: قَالَ عَفْرِيْتُ مِنَ الْجِنِّ «النمل: ۳۹» العفريت من الجن: هو العارم الخبيث، و يستعار ذلك للإتسان استعارة الشيطان له، يقال: عَفْرِيْتُ نَفْرِيْتُ.

قال ابن قتيبة: العفريت الموثق الخلق، و أصله من العفر، أي التراب. (مفردات راغب)

عفريت: النافذ في الامر المبالغ فيه مع خبث و دهاء. (تهذيب اللغة)

هو حدة في تسفل، من مصاديقه: شدة في شيطنة و خبث، و حدة في داهية. (التحقيق)

با توجه به معنای واژه، عَفْرِيْتُ مِنَ الْجِنِّ جَنِّي نیرومند است. البته در معنای لغوی بار معنایی خبثت و دنائت نیز دارد. اما به نظر می‌رسد در کریمه این لحاظ معنایی وجود نداشته باشد. احتمال دیگر این است که مراد گونه‌ای از جنیان باشد، نه وصف جنّی خاص. در فارسی آن را معادل دیو معنا کرده‌اند. گونه‌ای که از دیگر جنیان قدرت بیشتر، و هیكل بزرگ‌تری دارد، و معمولاً سیمایش از بقیه زشت‌تر و با مهابت‌تر است.

آری جنّی از میان جنیان که در خدمت سلیمان بود داوطلب آوردن تخت ملکه شد. گفت: من تخت او را نزد تو حاضر خواهم ساخت، پیش از این که حتّی از جای بلند شوی. برای قدرت‌نمایی اضافه کرد: إِنِّي عَلَيْهِ لَقَوِيٌّ أَمِينٌ: من بر انجام این کار بسیار توانمند و امین هستم. یعنی فقط ادعا نکردم، و به راحتی آن را انجام می‌دهم.

جنّیان توانایی اموری را دارند که انسان‌های عادی از آن عاجزند. مانند سرعت بسیار در حرکت، و انتقال سریع اشخاص و اشیاء.

قَالَ الَّذِي عِنْدَهُ عِلْمٌ مِنَ الْكِتَابِ أَنَا آتِيكَ بِهِ قَبْلَ أَنْ يَرْتَدَّ إِلَيْكَ طَرْفُكَ فَلَمَّا رآهُ مُسْتَقِرًّا عِنْدَهُ قَالَ هَذَا مِنْ فَضْلِ رَبِّي لِيَبْلُوَنِي أَأَشْكُرُ أَمْ أَكْفُرُ وَمَنْ شَكَرَ فَإِنَّمَا يَشْكُرُ لِنَفْسِهِ وَمَنْ كَفَرَ فَإِنَّ رَبِّي غَنِيٌّ كَرِيمٌ ٤٠

دیگری که علمی از کتاب نزدش بود گفت: آن را پیش از این که چشم برهم زنی می آورم، چون سلیمان تخت را نزد خود حاضر دید، گفت: این از فضل پروردگام است، مرا بیازماید که شکر می کنم یا ناسپاسم، هر کس شکر کند برای خودش شکر کرده است، و هر کس ناسپاس باشد خدای من بی نیاز و کریم است.

### طَرْفٌ

**طَرْفُ الشَّيْءِ:** جانبُهُ، و يستعمل في الأجسام و الأوقات و غيرهما. قال تعالى: **فَسَبِّحْ وَ اطَّرَافَ النَّهَارِ** «طه: ١٣٠» **أَقِمِ الصَّلَاةَ**

**طَرْفِي النَّهَارِ** «هود: ١١٤»

**و طَرْفُ الْعَيْنِ:** جَفْنُهُ. **و الطَّرْفُ:** تحريك الجفن، و عبَّر به عن النظر إذ كان تحريك الجفن لازمه النظر. و قوله: **قَبْلَ أَنْ يَرْتَدَّ إِلَيْكَ**

**طَرْفُكَ** «النمل: ٤٠» **فِيهِنَّ قاصِرَاتُ الطَّرْفِ** «الرحمن: ٥٦» عبارة عن إغضائهن لعفتهن.

از سیاق کلام برمی آید که شخص دیگری نیز داوطلب آوردن تخت بالقیس شده است. به جهت تفکیک از دسته‌ی قبلی که جنیان باشند، باید این شخص انسان باشد. در تطبیق این شخص نظرات فراوانی وجود دارد؛ اما بیشتر آراء در شخصی به نام عاصف بن برخیا وحدت دارند. در مجمع البیان آمده است که او وزیر و فرزند خواهر سلیمان بود. و دارای اسم اعظم بود. مرحوم طبرسی احتمالاتی که در اسم اعظم داده شده است را نیز بیان کرده است: ١. یا حی و یا قیوم (در عبرانی اهیما شراهیا)؛ ٢. یا ذا الجلال و الاکرام؛ ٣. یا إلهنا و إله کل شیء، إلهنا واحداً لا اله الا أنت. ایشان احتمالات را با قیل بیان می کند، به این جهت که آن‌ها را ضعیف می داند.

باری شخصی بوده که نام او در کریمه برده نمی شود، اما وصفش آمده است: **عِنْدَهُ عِلْمٌ مِنَ الْكِتَابِ؛** او معرفتی داشته است که دیگران نداشتند. این که گفته شد علم احتمالاً به این جهت است که احاطه‌ی بر کتاب نداشته، تنها معارفی در اختیار او بوده است. در تطبیق کتاب نیز احتمالات بسیاری داده اند، که نیازی به بیان آن‌ها نیست. مراد از کتاب نوشته‌ی مکتوب

مصطلح نیست، بلکه حقیقت عالم است. این که برخی الفاظی را برای اسم اعظم بیان کرده‌اند، به نظر صحیح نمی‌آید، چرا که اسم اعظم در قالب لفظ در نمی‌آید. مرحوم علامه این مطلب را بیان کرده‌اند:

قد تقدم في البحث عن الأسماء الحسنى في الجزء الثامن من الكتاب أن من المحال أن يكون الاسم الأعظم الذي له التصرف في كل شيء من قبيل الألفاظ ولا المفاهيم التي تدل عليها و تكشف عنها الألفاظ بل إن كان هناك اسم له هذا الشأن أو بعض هذا الشأن فهو حقيقة الاسم الخارجية التي ينطبق عليها مفهوم اللفظ نوعاً من الانطباق و هي الاسم حقيقة و اللفظ الدال عليها اسم الاسم. (مطلب نفیسی است، در آن دقت بفرماید)

این شخص که بهره‌ای از کتاب داشت خطاب به سلیمان گفت: *أَنَا آتِيكَ بِه قَبْلَ أَنْ يَرْتَدَّ إِلَيْكَ طَرْفُكَ*؛ من تخت او را نزد تو می‌آورم، پیش از این که چشم بر هم بزنی! یا پیش از این که چشمانت کوچک‌ترین حرکتی کند! مرادش این بود که تخت را در خارج از محدوده‌ی زمان حاضر می‌سازم. در آیه چگونگی آوردن تخت بیان نمی‌گردد، به اختصار می‌فرماید: *فَلَمَّا رَأَهُ مُسْتَقِرًّا عِنْدَهُ قَالَ هَذَا مِنْ فَضْلِ رَبِّي*؛ سلیمان که تخت را نزد خود حاضر دید گفت: این اتفاق بی‌شک از فضل خدایم است. حذف و اختصار در آیه به این جهت است که بین ادعا و آوردن تخت گویا اصلاً زمانی نگذشت. سلیمان نبی خداست، به همین جهت این اتفاق عجیب را نه از قدرت آن شخص دید، نه از توانایی خودش که چنین خدمت‌گزارانی دارد، بلکه آن را از فضل خدا دانست.

سپس سلیمان ادامه داد: *لِيَبْلُوَنِي أَأَشْكُرُ أَمْ أَكْفُرُ وَمَنْ شَكَرَ فَإِنَّمَا يَشْكُرُ لِنَفْسِهِ وَمَنْ كَفَرَ فَإِنَّ رَبِّي غَنِيٌّ كَرِيمٌ*؛ این اتفاق افتاد تا خداوند مرا بیازماید، ببیند که شکر می‌کنم یا ناسپاسم. حقیقت این است که شکرگزار تنها خودش از این وصف بهره می‌برد، و اگر ناسپاس باشد تنها خودش متضرر خواهد شد؛ چرا که خداوند متعال بی‌نیاز و صاحب کرامت بسیار است، و از شکر و ناسپاسی بندگان بر کبریایی او گردی نمی‌نشیند.

۱. الصَّادِق (عليه السلام): قَالَ الَّذِي عِنْدَهُ عِلْمٌ مِنَ الْكِتَابِ أَنَا آتِيكَ بِهِ قَبْلَ أَنْ يَرْتَدَّ إِلَيْكَ طَرْفُكَ قَالَ فَرَجَّ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ (عليه السلام) بَيْنَ أَصَابِعِهِ فَوَضَعَهَا فِي صَدْرِهِ ثُمَّ قَالَ وَعِنْدَنَا وَاللَّهِ عِلْمُ الْكِتَابِ كُلُّهُ.

تفسير اهل البيت عليهم السلام ج ۱۱، ص ۶۴ / الكافي ج ۱، ص ۲۲۹ / وسائل الشيعة ج ۲۷، ص ۱۸۱ / بحار الأنوار ج ۲۶، ص ۱۷۰

امام صادق (عليه السلام): قَالَ الَّذِي عِنْدَهُ عِلْمٌ مِنَ الْكِتَابِ أَنَا آتِيكَ بِهِ قَبْلَ أَنْ يَرْتَدَّ إِلَيْكَ طَرْفُكَ، انگشتان دست خود را از هم باز کرد و بر سینه‌ی خویش نهاد و فرمود: «به خدا سوگند! تمام علم کتاب نزد ماست»

۲. عَنْ أَبِي سَعِيدٍ الْخُدْرِيِّ قَالَ: سَأَلْتُ رَسُولَ اللَّهِ (صلى الله عليه و آله) عَنْ قَوْلِ اللَّهِ جَلَّ ثَنَاؤُهُ قَالَ الَّذِي عِنْدَهُ عِلْمٌ مِنَ الْكِتَابِ قَالَ ذَاكَ وَصِيٌّ أَخِي سَلِيمَانَ بْنِ دَاوُدَ (عليه السلام) فَقُلْتُ لَهُ يَا رَسُولَ اللَّهِ (صلى الله عليه و آله) فَقَوْلُ اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ قُلْ كَفَى بِاللَّهِ شَهِيدًا بَيْنِي وَبَيْنَكُمْ وَمَنْ عِنْدَهُ عِلْمُ الْكِتَابِ قَالَ ذَاكَ أَخِي عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ (عليه السلام).  
تفسير اهل البيت عليهم السلام ج ۱۱، ص ۶۴ / بحار الأنوار ج ۳۵، ص ۴۲۹ / الأمالی للصدوق ص ۵۶۴

ابوسعید خدری گوید: از رسول خدا (صلى الله عليه و آله) درباره‌ی آیه: الَّذِي عِنْدَهُ عِلْمٌ مِنَ الْكِتَابِ سؤال کردم. فرمود: «او وصی برادرم سلیمان بن داوود (عليه السلام) بود». گفتم: «ای رسول خدا! گفتار دیگر خدای عزوجل: بگو: «کافی است که خداوند، و کسی که علم کتاب [و آگاهی بر قرآن] نزد اوست، میان من و شما گواه باشند!». (رعد/۴۳)؟» فرمود: «مقصود از آن برادرم علی بن ابی طالب (عليه السلام) است»

۳. **السَّجَاد (عليه السلام):** مَا بَعَثَ اللَّهُ نَبِيًّا إِلَّا أَعْطَاهُ مِنَ الْعِلْمِ بَعْضَهُ مَا خَلَا النَّبِيَّ (صلى الله عليه و آله) فَإِنَّهُ أَعْطَاهُ مِنَ الْعِلْمِ كُلَّهُ فَقَالَ تَبَيَّنَا لِكُلِّ شَيْءٍ وَقَالَ كَتَبْنَا لَهُ فِي الْأَلْوَابِ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ وَقَالَ الَّذِي عِنْدَهُ عِلْمٌ مِنَ الْكِتَابِ وَلَمْ يُخْبِرْ أَنْ عِنْدَهُ عِلْمُ الْكِتَابِ وَمَنْ لَا يَقَعُ مِنَ اللَّهِ عَلَى الْجَمِيعِ وَقَالَ مُحَمَّدٌ (صلى الله عليه و آله) أَوْرَثْنَا الْكِتَابَ الَّذِينَ اصْطَفَيْنَا مِنْ عِبَادِنَا فَبِهَذَا الْكُلِّ وَنَحْنُ الْمُصْطَفُونَ وَقَالَ النَّبِيُّ (صلى الله عليه و آله) فِيمَا سَأَلَ رَبُّهُ رَبِّ زِدْنِي عِلْمًا فَهِيَ الزِّيَادَةُ الَّتِي عِنْدَنَا مِنَ الْعِلْمِ الَّذِي لَمْ يَكُنْ عِنْدَ أَحَدٍ مِنْ أَوْصِيَاءِ الْأَنْبِيَاءِ وَلَا ذُرِّيَةِ الْأَنْبِيَاءِ غَيْرِنَا فَبِهَذَا الْعِلْمِ عَلِمْنَا الْبَلَايَا وَالْمُنَايَا وَفَصَّلَ الْخِطَابِ.

تفسیر اهل بیت علیهم السلام ج ۱۱، ص ۶۶ / بحار الأنوار ج ۲۶، ص ۶۴ / فرات الكوفی ص ۱۴۵

**امام سجّاد (عليه السلام):** خداوند هیچ پیامبری را بر نینگیخت مگر این که مقداری از علم را به او داد، به جز پیامبر ما (صلى الله عليه و آله) که به او تمام علم را داد، در قرآن فرمود: بیانگر همه چیز. (نحل/۸۹). و در آیه دیگر: و برای او در الواح اندرزی از هر موضوعی نوشتیم. (اعراف/۱۴۵). و فرموده است: **الَّذِي عِنْدَهُ عِلْمٌ مِنَ الْكِتَابِ**، نفرمود: کسی که دارای علم کتاب است، بلکه فرموده است کسی که در نزد او مقداری از علم کتاب است؛ ولی درباره‌ی حضرت محمد (صلى الله عليه و آله) فرموده است: این کتاب (آسمانی) را به گروهی از بندگان برگزیده‌ی خود به میراث دادیم. (فاطر/۳۲). این بیان مربوط به تمام علم است و ما آن خانواده‌ی برگزیده هستیم که در این آیه می‌فرماید: پیامبر اکرم (صلى الله عليه و آله) در تقاضای خود از خدا می‌گفت: پروردگارا! علم مرا افزون کن! (طه/۱۱۴). این همان افزایشی است که در نزد ماست، و در اختیار هیچ یک از اوصیای انبیاء (علیهم السلام) و نه بازماندگان آن‌ها جز ما نبوده است. با همین علم ما از بلاها، مرگ و میرها، و حق و باطل‌ها اطلاع داریم.

۴. الباقر (علیه السلام): عَنْ أَبِي بصِيرٍ وَ زُرَّارَةَ عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ (علیه السلام) قَالَ: مَا زَادَ الْعَالِمُ عَلَى النَّظْرِ إِلَى مَا خَلْفَهُ وَ مَا بَيْنَ يَدَيْهِ مَدَّ بَصَرَهُ ثُمَّ نَظَرَ إِلَى سُلَيْمَانَ (علیه السلام) ثُمَّ مَدَّ يَدَهُ فَإِذَا هُوَ مُثَلُّ بَيْنَ يَدَيْهِ.

تفسیر اهل البیت علیهم السلام ج ۱۱، ص ۷۲ / بحار الأنوار ج ۱۴، ص ۱۱۰

زراره گوید: امام باقر (علیه السلام) فرمود: «آن عالم آصف بن برخیا جز نگاهی به پس و پیش خود نکرد، سپس نظری به سلیمان (علیه السلام) انداخت و آن گاه دستش را دراز کرد و ناگهان تخت در پیش روی او حاضر بود»

۵. عَنْ جَابِرٍ عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ (علیه السلام) قَالَ قُلْتُ لَهُ جُعِلَتْ فِدَاكَ قَوْلُ الْعَالِمِ أَنَا آتِيكَ بِهِ قَبْلَ أَنْ يَرْتَدَّ إِلَيْكَ طَرْفُكَ قَالَ فَقَالَ يَا جَابِرُ إِنَّ اللَّهَ جَعَلَ اسْمَهُ الْأَعْظَمَ عَلَى ثَلَاثَةِ وَ سَبْعِينَ حَرْفًا فَكَانَ عِنْدَ الْعَالِمِ مِنْهَا حَرْفٌ وَاحِدٌ فَانْحَسَفَتِ الْأَرْضُ مَا بَيْنَهُ وَ بَيْنَ السَّرِيرِ حَتَّى الثَّتَّتِ [الثَّتَّتِ] الْقِطْعَتَانِ وَ حَوْلَ مِنْ هَذِهِ عَلَى هَذِهِ وَ عِنْدَنَا مِنْ اسْمِ اللَّهِ الْأَعْظَمِ اثْنَانِ وَ سَبْعُونَ حَرْفًا وَ حَرْفٌ فِي عِلْمِ الْغَيْبِ الْمَكْنُونِ عِنْدَهُ.

تفسیر اهل البیت علیهم السلام ج ۱۱، ص ۷۴ / بحار الأنوار ج ۱۴، ص ۱۱۴

جابر گوید: به امام باقر (علیه السلام) عرض کردم: «فدایت شوم! درباره‌ی آیه: **أَنَا آتِيكَ بِهِ قَبْلَ أَنْ يَرْتَدَّ إِلَيْكَ طَرْفُكَ**، برای من توضیح دهید که چیست؟» فرمود: «ای جابر! خداوند اسم اعظم خویش را بر هفتاد و سه حرف قرار داد. آن عالم فقط یکی از آن حروف را می دانست و با آن زمین میان قصر سلیمان (علیه السلام) و تخت بلقیس را شکافت و پس از آوردن تخت، زمین به حال اول خود برگشت و با این یک حرف چنین کاری کرد و این درحالی است که هفتاد و دو حرف از اسم اعظم خدا نزد ماست و علم به یک حرف دیگر نزد خداوند است که آن را در عالم غیب حفظ کرده است»

قَالَ نَكِّرُوا لَهَا عَرْشَهَا نَنْظُرُ أَتَهْتَدِي أَمْ تَكُونُ مِنَ الَّذِينَ لَا يَهْتَدُونَ ٤١

(سلیمان) گفت: تخت او برایش ناشناخته گردانید، ببینیم پی می‌برد یا آن را نمی‌شناسد.

الإِنكَارُ: ضِدُّ العِرْقَانِ. يقال: أَنْكَرْتُ كَذَا وَنَكَرْتُ، و أصله أن يَرِدَ على القَلْبِ ما لا يتصوَّره و ذلك ضَرْبٌ مِنَ الجَهْلِ. قال تعالى:

فَلَمَّا رَأَى أَيْدِيَهُمْ لَا تَصِلُ إِلَيْهِ نَكِرَهُمْ «هود: ٧٠» فَدَخَلُوا عَلَيْهِ فَعَرَفَهُمْ وَ هُمْ لَهُ مُنْكَرُونَ «يوسف: ٥٨». (مفردات راغب)

سلیمان پس از این که تخت نزدش حاضر شد، دستور داد تا ظاهر تخت را عوض کنند. هدفش این بود که ببیند ملکه متوجه تختش می‌شود یا نه. سلیمان می‌خواست قدرت عقلی ملکه را محک بزند. این که تخت نزد سلیمان باشد غیر قابل باور بود، ظاهرش هم که عوض شود، تشخیصش سخت تر می‌شود.

فَلَمَّا جَاءَتْ قَيْلَ أَهْكَذَا عَرْشِكِ قَالَتْ كَأَنَّهُ هُوَ وَأَوْتِينَا العِلْمَ مِنْ قَبْلِهَا وَ كُنَّا مُسْلِمِينَ ٤٢

چون ملکه‌ی سبا آمد، به او گفتند: آیا تخت تو این چنین است؟ گفت: گویا همان است، پیش از این نیز (به قدرت سلیمان) آگاهی یافته، و گردن نهاده بودیم.

هنگامی که ملکه نزد سلیمان رسید، از او پرسیدند: تخت تو این چنین بود؟ آنچه در کریمه نیامد، احتمالاً این باشد که وقتی ملکه تخت را دید، متوجه شد که تخت خودش یا بسیار شبیه آن است. کسی در آن میان از او پرسید: مگر تخت تو این چنین بود؟! چرا که تخت او را تغییر داده بودند. ملکه پاسخ داد: كَأَنَّهُ هُوَ؛ گویا تخت من است. پاسخ حکیمانه‌ای داد. فهمیده بود که تخت خودش است، اما نخواست پاسخ قطعی بدهد. ادامه داد: أَوْتِينَا العِلْمَ مِنْ قَبْلِهَا وَ كُنَّا مُسْلِمِينَ؛ اگر چنین قدرت‌نمایی هم نبود، من به قدرت سلیمان باور داشتم، پیش از این نیز مقابل قدرت و حکمت او سر فرو آورده بودم.

وَ صَدَّهَا مَا كَانَتْ تَعْبُدُ مِنْ دُونِ اللَّهِ إِنَّهَا كَانَتْ مِنْ قَوْمٍ كَافِرِينَ ٤٣

آنچه ملکه غیر از خدا می پرستید راه او را بسته بود، آری او از گروه کافران بود.

**الصدود و الصد:** قد يكون انصرافاً عن الشيء و امتناعاً، نحو: يصدون عنك صدوداً «النساء: ٦١» و قد يكون صرفاً و منعاً نحو: و زين لهم الشيطان أعمالهم فصدهم عن السبيل «النمل: ٢٤» الَّذِينَ كَفَرُوا وَ صَدُوا عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ «محمد: ١» وَ يصدون عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ «الحج: ٢٥» قُلْ قِتَالٌ فِيهِ كَبِيرٌ وَ صَدُّ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ «البقرة: ٢١٧» وَ لَا يصدُّنَكَ عَنْ آيَاتِ اللَّهِ بَعْدَ إِذْ أَنْزَلْتُ إِلَيْكَ «القصص: ٨٧» إلى غير ذلك من الآيات. و قيل: صَدَّ يصدُّ صدوداً، وَ صَدَّ يصدُّ صدّاً. وَ الصدُّ من الجبل: ما يحول. (مفردات راغب)

در این کریمه مانع راه ملکه از ایمان به خداوند بیان شده است. آنچه موجب شده بود که ملکه راه را نیابد، باور و بندگی غیر خدا بود اولاً، و در میان کافران زندگی کردن و رشد کردن بود ثانیاً.

مطلب مهمی در این کریمه بیان شده است. مانع اصلی بر راه همه‌ی ما همین دو امر است. ما نیز اگر بنخواهیم راه به حقیقت پیدا کنیم، باید از غیر خدا دست بشویم، و از انس با ناباوران اجتناب کنیم. باید همنشینان خود را از میان خداناباوران انتخاب نکنیم، و اگر انسان‌های معنوی نیافتیم، تنهایی را برگزینیم.

قِيلَ لَهَا ادْخُلِي الصَّرْحَ فَلَمَّا رَأَتْهُ حَسِبَتْهُ لُجَّةً وَكَشَفَتْ عَنْ سَاقِيهَا قَالَ إِنَّهُ صَرْحٌ مُّمَرَّدٌ مِنْ قَوَارِيرَ قَالَتْ رَبِّ إِنِّي ظَلَمْتُ نَفْسِي وَ  
أَسْلَمْتُ مَعَ سُلَيْمَانَ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ ٤٤

به او گفتند: به بارگاه کاخ درآی، چون در آن نگرست، پنداشت آبگیری ژرف است، دامن از پایش برگرفت، سلیمان بدو گفت: این صحنی است هموار و شفاف، ساخته شده از بلور، ملکه گفت: بر خویش ستم کردم، و اینک با سلیمان سرسپرده‌ی خدایی هستم که پروردگار همه‌ی هستی است.

**الصَّرْحُ:** بيت عال مزوَّق، سمي بذلك اعتباراً بكونه **صَرْحاً** عن الشَّوْبِ أي خالصاً. قال الله تعالى: **صَرْحٌ مُّمَرَّدٌ مِنْ قَوَارِيرَ** «النمل: ٤٤» **قِيلَ لَهَا ادْخُلِي الصَّرْحَ** «النمل: ٤٤» و لبن صَرِيحٌ بَيْنَ الصَّرَاحَةِ، و الصَّرُوحَةِ. (مفردات راغب)  
قال ابن فارس «٣/٣٤٧»: «صَرْحٌ: يدل على ظهور الشيء و بروزه. من ذلك الشيء الصريح. و الصريح: المحض الحسب و جمعه **صُرْحَاءٌ**.

**لُجَّةٌ** الصوت بفتح اللام، أي تردده. و **لُجَّةٌ** البحر بالضم: تردد أمواجه. و **لُجَّةٌ** الليل: تردد ظلامه، و يقال في كل واحد لَجٌّ و التَّجُّ.  
قال: **فِي بَحْرِ لُجِيٍّ** «النور: ٤٠» منسوب إلى لُجَّةِ البحر. (مفردات راغب)

و المارد و المريد من شياطين الجن و الإنس: المتعري من الخيرات، من قولهم: **شجرٌ مُمَرَّدٌ**: إذا تعرى من الورق. و منه قيل: **رملةٌ مَرْدَاءٌ**: لم تنبت شيئاً. (مفردات راغب)

**قَرٌّ** في مكانه **يَقَرُّ قَرَاراً**: إذا ثبت ثبوتاً جامداً، و أصله من **القَرِّ** و هو البرد، و هو يقتضي السكون، و الحر يقتضي الحركة.  
و **القارورةُ**: معروفة، و جمعها **قَوَارِيرٌ**، قال: **قَوَارِيرًا مِنْ فِضَّةٍ** «الإنسان: ١٦» و قال: **صَرْحٌ مُّمَرَّدٌ مِنْ قَوَارِيرَ** «النمل: ٤٤» أي من زجاج. (مفردات راغب)

به ملکه گفته شد که داخل کاخ سلیمان شود. صرح همان‌طور که در لغت آمد، بنای بلند باشکوه است. تعبیر ابن فارس دقیق‌تر است، او صرح را آشکار شدن و بروز شیء می‌داند. این‌که در آیه آمد: قِيلَ لَهَا؛ از این جهت است که احتمالاً پیشکاران سلیمان به او گفتند که داخل شود.

فَلَمَّا رَأَتْهُ حَسِبَتْهُ لُجَّةً وَ كَشَفَتْ عَنْ سَاقَيْهَا: ظاهراً کف کاخ سلیمان شیشه‌ای، و از زیر آن آب روان بوده است. وقتی ملکه داخل شد گمان کرد آب است، و جامه‌اش را بالا زد تا خیس نشود. جامه را که بالا زد ساق پاهایش نمایان شد. قَالَ إِنَّهُ صَرْحٌ مُرْدٌ مِنْ قَوَارِيرَ: گوینده‌ی این کلام سلیمان است. خطاب به ملکه گفت: کف این جا آبگینه‌ای است صاف و هموار، که از بلور و شیشه ساخته شده است.

قَالَتْ رَبِّ إِنِّي ظَلَمْتُ نَفْسِي وَ أَسْلَمْتُ مَعَ سُلَيْمَانَ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ: ملکه که این همه شکوه و هیبت سلیمان او را مسحور کرده بود، گفت: خدایا من به خویش ظلم کردم، همراه و در معیت سلیمان به خدایی که پروردگار همه‌ی هستی است ایمان می‌آورم، و تسلیم او خواهم بود. عبارت ملکه نشان می‌دهد که اولاً او مهابت سلیمان را موهبت خدا می‌دانست، اگر این‌طور نبود به سلیمان ایمان می‌آورد نه خداوند. ثانیاً او درک کاملی از توحید نداشت، برای همین ایمانش را در معیت ایمان سلیمان قرار داد.

آیات ۴۵ تا ۵۳:

وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا إِلَى ثَمُودَ أَخَاهُمْ صَالِحًا أَنْ اعْبُدُوا اللَّهَ فَإِذَا هُمْ فَرِيقَانِ يَخْتَصِمُونَ ۴۵

به سوی قوم ثمود برادرشان صالح را فرستادیم، که خدا را بپرستید، اما آن‌ها دو گروه شدند که با هم دشمنی می‌کردند.

این آیات داستان صالح و قوم ثمود است. يَخْتَصِمُونَ به معنای دشمنی کردن با یکدیگر است. خداوند صالح را که از میان قوم ثمود بود، و به همین جهت تعبیر به أَخَاهُمْ صَالِحًا شد، برای پیامبری مبعوث کرد. این‌که در داستان انبیاء مکرر آمده است: أَرْسَلْنَا إِلَيْهِ... به معنای این نیست که به سویشان رفته است. چرا که غالباً پیامبران از میان خود اقوام بوده‌اند. بلکه به این معناست که به پیامبری مبعوث شد، و وظیفه‌ی راهنمایی مردم بر عهده‌اش گذاشته شد. صالح به قوم ثمود گفت: خداوند را پرستش و بندگی کنید. در این حال بود که آن‌ها به دو دسته تقسیم شدند، و با هم به نزاع و دشمنی پرداختند. در کریمه جزئیات بیشتری بیان نشد، اما از این جهت که پس از دعوت صالح، دو دسته شدن قوم ثمود آمد، باید به این جهت باشد که درباره‌ی دعوت او دو گروه شدند. گروهی مؤمن و گروهی کافر به صالح. این برداشت را می‌توان از آیات ۷۵ و ۷۶ سوره‌ی اعراف دریافت: قَالَ الْمَلَأُ الَّذِينَ اسْتَكْبَرُوا مِنْ قَوْمِهِ لِلَّذِينَ اسْتَضَعُّوا لِمَنْ آمَنَ مِنْهُمْ أ تَعْلَمُونَ أَنَّ صَالِحًا مُرْسَلٌ مِنْ رَبِّهِ قَالُوا إِنَّا بِمَا أُرْسِلَ بِهِ مُؤْمِنُونَ، قَالَ الَّذِينَ اسْتَكْبَرُوا إِنَّا بِالَّذِي آمَنْتُمْ بِهِ كَافِرُونَ.

قَالَ يَا قَوْمِ لِمَ تَسْتَعْجِلُونَ بِالسَّيِّئَةِ قَبْلَ الْحَسَنَةِ لَوْلَا تَسْتَغْفِرُونَ اللَّهَ لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ ٤٦

صالح گفت: قوم من، چرا پیش از نیکی به بدی‌ها شتاب دارید؟! چرا از خداوند طلب آمرزش نمی‌کنید؟ تا شامل رحمت او شوید.

از سیاق کریمه برمی‌آید که این کلام پس از پی‌کردن ناقه توسط ثمود باشد. بنابراین داستان در این سوره تلخیص شده است. آن‌ها شتر مبارک که معجزه‌ی الهی بود را کشتند. صالح به ایشان می‌گوید: چرا به جای این که به نیکی‌ها و خیرات مایل باشید، به بدی‌ها شتاب دارید؟! برخی لِمَ تَسْتَغْفِرُونَ بِالسَّيِّئَةِ قَبْلَ الْحَسَنَةِ را شتاب سوی عذاب تطبیق کرده‌اند. همان‌طور که در آیه‌ی ۷۷ سوره‌ی اعراف آمد: فَعَقَرُوا النَّاقَةَ وَعَتَوْا عَنْ أَمْرِ رَبِّهِمْ وَقَالُوا يَا صَالِحُ ائْتِنَا بِمَا تَعِدُنَا إِنْ كُنْتَ مِنَ الْمُرْسَلِينَ.

لَوْلَا تَسْتَغْفِرُونَ اللَّهَ لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ: صالح تلاش کرد ثمود را از کرده‌شان پشیمان کند، به آن‌ها خطاب کرد: اکنون نیز اگر از خداوند طلب بخشش و آمرزش کنید، خداوند شما را شامل رحمت خود خواهد کرد.

قَالُوا اطَّيَّرْنَا بِكَ وَبِمَنْ مَعَكَ قَالَ طَائِرُكُمْ عِنْدَ اللَّهِ بَلْ أَنْتُمْ قَوْمٌ تُفْتَنُونَ ٤٧

گفتند: ما تو و همراهانت را نامبارک می‌دانیم (به تو و همراهانت فال بد زده‌ایم)، صالح گفت: مبارکی و نامبارکی شما تنها نزد خداست؛ شما مردمی هستید که آزمایش شده‌اید.

و تَطْيِيرَ فَلَانٍ و اطَّيَّرَ: أصله التفاؤل بالطَّيْرِ، ثم يستعمل في كل ما يتفاعل به ويتشائم، قالوا: إِنَّا تَطْيَّرْنَا بِكُمْ «يس: ١٨» و لذلك قيل: لا طَيْرَ إِلَّا طَيْرُكَ. و قال تعالى: إِنْ تُصِيبَهُمْ سَيِّئَةٌ يَطَّيَّرُوا، أي يتشائموا به، أَلَا إِنَّمَا طَائِرُهُمْ عِنْدَ اللَّهِ «الأعراف: ١٣١» أي شؤمهم: ما قد أعد الله لهم بسوء أعمالهم. و على ذلك قوله: قَالُوا اطَّيَّرْنَا بِكَ وَبِمَنْ مَعَكَ قَالَ طَائِرُكُمْ عِنْدَ اللَّهِ

«النمل: ٤٧» قالوا طائرُكُمْ مَعَكُمْ «يس: ١٩» وَكُلَّ إِنْسَانٍ أَلْزَمْنَاهُ طَائِرَهُ فِي عُنُقِهِ «الإسراء: ١٣» أي عمله الذي طَارَ عنه من خيرٍ وشرٍّ. (مفردات راغب)

فَتَنَ

**أصل الفتنة:** إدخال الذهب النار لتظهر جودته من رداءته، واستعمل في إدخال الإنسان النار. قال تعالى: يَوْمَ هُمْ عَلَى النَّارِ يُفْتَنُونَ «الذاريات: ١٣» ذُوقُوا فِتْنَتَكُمْ «الذاريات: ١٤» أي عذابكم. وذلك نحو قوله: كُلَّمَا نَضِجَتْ جُلُودُهُمْ بَدَّلْنَاهُمْ جُلُودًا غَيْرَهَا لِيَذُوقُوا الْعَذَابَ «النساء: ٥٦». وقوله: النَّارُ يُعْرَضُونَ عَلَيْهَا. الآية «غافر: ٤٦».

و تارةً، يُسمون ما يحصل عنه العذاب فيستعمل فيه. نحو قوله: **أَلَا فِي الْفِتْنَةِ سَقَطُوا** «التوبة: ٤٩» و تارةً في الإختبار نحو: **وَ فَتَنَّاكَ فَتُونًا طه: ٤٠».**

و جعلت **الفتنة** كالبلاء في أنهما يستعملان فيما يدفع إليه الإنسان من شدة و رخاء، و هما في الشدة أظهر معنى و أكثر استعمالاً، و قد قال فيهما: **وَ تَبْلُوكُمْ بِالشَّرِّ وَ الْحَيْرِ فِتْنَةً** «الأنبياء: ٣٥». و قال في الشدة: **إِنَّمَا نَحْنُ فِتْنَةٌ** «البقرة: ١٠٢» **وَ الْفِتْنَةُ أَشَدُّ مِنَ الْقَتْلِ** «البقرة: ١٩١» **وَ قَاتِلُوهُمْ حَتَّى لَا تَكُونَ فِتْنَةٌ** «البقرة: ١٩٣» و قال: **وَ مِنْهُمْ مَنْ يَقُولُ أَئِذْنِي لِي وَ لَا تَفْتِنِّي أَلَا فِي الْفِتْنَةِ سَقَطُوا** «التوبة: ٤٩» أي يقول لا تبليني و لا تعذبني، و هم بقولهم ذلك و قعوا في البلية و العذاب.

و قال: **فَمَا آمَنَ لِمُوسَى إِلَّا ذُرِّيَّةٌ مِنْ قَوْمِهِ عَلَى خَوْفٍ مِنْ فِرْعَوْنَ وَ مَلَائِهِمْ أَنْ يُفْتِنَهُمْ** «يونس: ٨٣» أي يبتيبهم و يعذبهم، و قال: **وَ أَحْذَرُهُمْ أَنْ يُفْتِنُوكَ** «المائدة: ٤٩» **وَ إِنْ كَادُوا لَيَفْتِنُونَكَ** «الإسراء: ٧٣» أي يوقعونك في بلية و شدة في صرفهم إياك عما أوحى إليك، و قوله: **فَتَنَّتُمْ أَنْفُسَكُمْ** «الحديد: ١٤» أي أوقعتموها في بلية و عذاب، و على هذا قوله: **وَ اتَّقُوا فِتْنَةً لَا تُصِيبَنَّ الَّذِينَ ظَلَمُوا مِنْكُمْ خَاصَّةً** «الأنفال: ٢٥».

و قوله: **وَ اعْلَمُوا أَنَّمَا أَمْوَالُكُمْ وَأَوْلَادُكُمْ فِتْنَةٌ** «التغابن: ١٥» فقد سماهم هاهنا فتنة اعتباراً بما ينال الإنسان من الإختبار بهم. و سماهم عدواً في قوله: **إِنَّ مِنْ أَرْوَاجِكُمْ وَأَوْلَادِكُمْ عَدُوًّا لَكُمْ** «التغابن: ١٤» اعتباراً بما يتولد منهم.

و جعلهم زينة في قوله: **زَيْنَ لِلنَّاسِ حُبُّ الشَّهَوَاتِ مِنَ النِّسَاءِ وَ الْبَنِينَ**. الآية. «آل عمران: ١٤» اعتباراً بأحوال الناس في تزينهم بهم.

ثمود گوششان به اندرزهای صالح نبود. در پاسخ او گفتند: ما به تو فال بد زده‌ایم، برای همین تو و یارانت را نامبارک و شوم می‌دانیم. همان‌طور که در واژه آمد تطییر در ابتدا فال گرفتن با پرندگان بود؛ از پرندگان بهره می‌بردند و فال می‌گرفتند. سپس توسعه‌ی معنا پیدا کرد و در هر فال زدنی استعمال شد. البته که استعمال بیشتر آن در فال بد زدن بود. فال خیر را عموماً طییر نمی‌گویند.

صالح پاسخ داد: طَائِرُكُمْ عِنْدَ اللَّهِ بَلْ أَنْتُمْ قَوْمٌ تُفْتَنُونَ، همان‌طور که در معنای واژه آمده است، اصل فتن به معنای داخل شدن در آتش به جهت زدوده شدن آلودگی‌هاست. دو معنای امتحان و عذاب با توجه به همین ریشه است. در ابتلاء هدف پاک شدن از ناپاکی‌هاست. در عذاب نیز مطابق تصور درست، مقصود پیراسته شدن از باور، صفات، و کردار ناصحیح است. در کریمه باید دید کدام معنا با سیاق تناسب بیشتری دارد. هر دو معنا در ترجمه‌ها و تفاسیر آمده است؛ اما ابتلاء و امتحان با سیاق تناسب بیشتری دارد. ناقه امتحان قوم ثمود بود؛ و اشاره‌ی صالح به این است که شما به واسطه‌ی این شتر امتحان شده‌اید. با توجه به ترجیحی که عرض شد، طَائِرُكُمْ عِنْدَ اللَّهِ یعنی فال خوب یا بد و منشاء آن در اختیار کسی نیست، علت و منشاء خداوند است. این که شما ما را نامبارک می‌دانید، تصویری است که برای خودتان ساخته‌اید.

علی‌بن‌ابراهیم (رحمة الله علیه): قَوْلُهُ طَائِرُنَا بَكَ وَبَيْنَ مَعَكَ فَإِنَّهُمْ أَصَابَهُمْ جُوعٌ شَدِيدٌ فَقَالُوا هَذَا مِنْ شُؤْمِكَ وَشُؤْمٍ مِنْ مَعَكَ أَصَابَنَا هَذَا وَهِيَ الطَّيْرَةُ قَالَ إِنَّمَا طَائِرُكُمْ عِنْدَ اللَّهِ يَقُولُ خَيْرُكُمْ وَشَرُّكُمْ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ بَلْ أَنْتُمْ قَوْمٌ تُفْتَنُونَ أَيُّ تَبْتَلُونَ.

تفسیر اهل بیت علیهم السلام ج ۱۱، ص ۸۰ / بحار الأنوار ج ۱۱، ص ۳۸۱

وَكَانَ فِي الْمَدِينَةِ تِسْعَةُ رَهْطٍ يُفْسِدُونَ فِي الْأَرْضِ وَلَا يُصْلِحُونَ ٤٨

در آن شهر نه گروه بودند که روی زمین فساد می‌کردند و اصلاح نمی‌کردند.

**الرَّهْطُ:** العصابة دون العشرة، وقيل: يقال إلى الأربعين. قال: تِسْعَةُ رَهْطٍ يُفْسِدُونَ «النمل: ٤٨» وقال: وَلَا رَهْطُكَ لَرَجْمْنَاكَ

«هود: ٩١» يَا قَوْمِ أَرَهْطِي «هود: ٩٢». (مفردات راغب)

در قوم ثمود نه گروه بودند که فساد می‌کردند، و اهل صلاح و خیر نبودند. رهط همان‌طور که در لغت آمد به کمتر از ده نفر گفته می‌شود، و تا چهل نفر نیز گفته‌اند. اشاره‌ی کریمه البته به تعداد نفرات نیست، بلکه به گروه‌های مختلفی است که همگی مفسد بودند.

**الباقر (عليه السلام):** وَكَانَ فِي الْمَدِينَةِ تِسْعَةُ رَهْطٍ يُفْسِدُونَ فِي الْأَرْضِ وَلَا يُصْلِحُونَ كَانُوا يَعْمَلُونَ فِي الْأَرْضِ بِالْمَعَاصِي.

تفسیر اهل بیت علیهم السلام ج ۱۱، ص ۸۰ / بحار الأنوار ج ۱۱، ص ۳۸۰

قَالُوا تَقَاسَمُوا بِاللَّهِ لَنُبَيِّتَنَّهُ وَأَهْلَهُ ثُمَّ لَنَقُولَنَّ لِوَلِيِّهِ مَا شَهِدْنَا مَهْلِكَ أَهْلِهِ وَإِنَّا لَصَادِقُونَ ٤٩

گفتند: به نام خدا هم قسم شوید که به صالح و خانواده اش شبیخون بزنیم، سپس به خون خواه او بگوییم: ما هنگام کشته شدن خانواده اش حضور نداشتیم، و بی گمان ما راستگوییم.

**وَأُقْسِمُ:** حلف، و أصله من **الْقَسَامَةِ**، و هي إيمان تُقَسَّمُ على أولياء المقتول، ثم صار إسمًا لكل حلف. قال: **وَأُقْسَمُوا بِاللَّهِ جَهْدَ أَيْمَانِهِمْ** «الأنعام: ١٠٩» **أَهْوَلَاءِ الَّذِينَ أُقْسِمْتُمْ** «الأعراف: ٤٩» و قال: لا أُقْسِمُ بِيَوْمِ الْقِيَامَةِ وَلَا أُقْسِمُ بِالنَّفْسِ الْوَلَوَامَةِ «القيامة: ١» **فَلَا أُقْسِمُ بِرَبِّ الْمَشَارِقِ وَالْمَغَارِبِ** «المعارج: ٤٠» **إِذْ أُقْسِمُوا لَيَصْرِمُنَّهَا مُصْبِحِينَ** «القلم: ١٧» **فَيُقْسِمَانِ بِاللَّهِ** «المائدة: ١٠٦» و قاسمه، و تَقَاسَمَا، قال تعالى: **وَقَاسَمَهُمَا إِنِّي لَكُمَا مِّنَ النَّاصِحِينَ** «الأعراف: ٢١» **قَالُوا تَقَاسَمُوا بِاللَّهِ** «النمل: ٤٩».

**أصل البيت:** مأوى الإنسان بالليل، لأنه يقال: **بَاتَ**، أقام بالليل كما يقال: ظل بالنهار. ثم قد يقال للمسكن بيت من غير اعتبار الليل فيه، **و جمعه أبيات وبيوت**، لكن البيوت بالمسكن أخص، و الأبيات بالشعر. (مفردات راغب)

ناباوران به صالح، با هم هم قسم و هم پیمان شدند، که در شبی به او و اهلیش شبیخون بزنیند. **تَقَاسَمُوا** به معنای هم قسم شدن است. **نُبَيِّتَنَّهُ** به معنای شبانه کار مهمی انجام دادن است. مراد از اهل، یا خانواده ی صالح است، یا کسانی که همراه ایمانی او بودند؛ وجه اول به جهت شبیخون زدن ترجیح دارد.

**ثُمَّ لَنَقُولَنَّ لِوَلِيِّهِ مَا شَهِدْنَا مَهْلِكَ أَهْلِهِ وَإِنَّا لَصَادِقُونَ:** در ادامه ی نقشه شان به این نتیجه رسیدند، که به خون خواه ایشان بگویند: ما حاضر و شاهد به هلاکت رسیدن این ها نبودیم، و در این گفتار بی تردید راست گوییم.

نقشه ای ساده و کودکانه بود، معلوم بود که اگر صالح با قومش بمیرند، متهم کافران به او هستند، اما سطح فکر و اندیشه ی ثمود چنین بود.

الباقِر (عليه السلام): عَنْ أَبِي الْجَارُودِ عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ (عليه السلام) فِي قَوْلِهِتَقَاسَمُوا بِاللَّهِ أَي تَحَالَفُوا لِنُبِيِّتَنَّهُ وَ أَهْلَهُ ثُمَّ لِنَقُولَنَّ لِنَحْلِفَنَّ لِوَلِيِّهِ مِنْهُمْ مَا شَهِدْنَا مَهْلِكَ أَهْلِهِ وَ إِنَّا لَصَادِقُونَ يَقُولُ لِنَفْعَلَنَّ فَأَتَوْا صَالِحاً لِيَلْبِغُوا لِيَقْتُلُوهُ وَ عِنْدَ صَالِحٍ مَلَائِكَةٌ يَحْرُسُونَهُ فَلَمَّا أَتَوْهُ قَاتَلَتْهُمْ الْمَلَائِكَةُ فِي دَارِصَالِحٍ رَجُماً بِالْحِجَارَةِ فَأَصْبَحُوا فِي دَارِهِ مُقْتَلِينَ وَ أَحَدَتْ قَوْمَهُ الرَّجْفَةُ فَأَصْبَحُوا فِي دِيَارِهِمْ جَائِمِينَ.

تفسیر اهل بیت علیهم السلام ج ۱۱، ص ۸۰ / بحار الأنوار ج ۱۱، ص ۳۸۰

امام باقر (عليه السلام): تَقَاسَمُوا بِاللَّهِ؛ این است که به خدا سوگند یاد کردند. لُنُبِيَّيْنًا در لُنُبِيِّتَنَّهُ وَ أَهْلَهُ ثُمَّ لِنَقُولَنَّ؛ به معنای حتماً سوگند یاد می‌کنیم، است. لِوَلِيِّهِ؛ به معنای از آن‌ها است. مَا شَهِدْنَا مَهْلِكَ أَهْلِهِ؛ منظور لِنَفْعَلَنَّ است. سپس آن‌ها شبانه برای کشتن صالح (عليه السلام) رفتند و این درحالی بود که فرشتگانی نزد صالح (عليه السلام) بودند و از وی نگهداری می‌کردند و چون آن‌ها آمدند، فرشتگان در خانه‌ی صالح (عليه السلام) با سنگ با ایشان به جنگ پرداخته و سنگبارانشان کردند و همگی کشته شدند و قوم او گرفتار زمین لرزه شدند و در خانه‌هایشان به روی افتادند و مردند.

وَ مَكْرُوا مَكْرًا وَ مَكْرْنَا مَكْرًا وَ هُمْ لَا يَشْعُرُونَ ۵۰ فَانظُرْ كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ مَكْرِهِمْ أَنَا دَمْرُنَاهُمْ وَ قَوْمُهُمْ أَجْمَعِينَ ۵۱

نقشه‌ی مهمی کشیدند، و ما نیز چاره‌ای کارساز به کار بستیم، بی‌آن‌که بفهمند. بنگر سرانجام نیرنگشان چه شد، ما آن‌ها و همه‌ی قومشان را نابود کردیم.

دَمَّرَ

قال: فَدَمَّرْنَا هُمْ تَدْمِيرًا «الفرقان: ۳۶» و قال: ثُمَّ دَمَّرْنَا الْأَخْرِينَ «الشعراء: ۱۷۲» وَ دَمَّرْنَا مَا كَانَ يَصْنَعُ فِرْعَوْنُ وَ قَوْمُهُ وَ مَا كَانُوا يَعْرِشُونَ «الأعراف: ۱۳۷». و التدمير: إدخال الهلاك على الشيء، و يقال: ما بالدار تدمري. و قوله تعالى: دَمَّرَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ

«محمد: ۱۰» فإن مفعول دَمَّرَ محذوف. (مفردات راغب)

اینان نقشه‌ای کشیدند که به زعم خودشان مهم و پیچیده بود. ما هم نقشه‌ای کشیدیم، بی‌آن‌که آن‌ها متوجه آن باشند. حال پیامبر نظر کن بین سرانجام نقشه‌ی آنان چه شد! و انجام تدبیر ما به کجا انجامید. سرانجام کارشان چنین شد که همه‌شان به هلاکت رسیدند.

فَتِلْكَ بُيُوتُهُمْ خَاوِيَةٌ بِمَا ظَلَمُوا إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَةً لِّقَوْمٍ يَعْلَمُونَ ٥٢

این است خانه‌هایشان، به خاطر ستمی که کردند خالی و ویران است! آری در این داستان آیه‌ای است برای آنان که در پی آگاهی باشند.

ملاحظات:

لم يذكر الراغب شيئاً من آيات المادة، و هي خمسة. في ثلاث منها: وَ هِيَ خَاوِيَةٌ عَلَى عُرُوشِهَا. و في واحدة: فَتِلْكَ بُيُوتُهُمْ خَاوِيَةٌ بِمَا ظَلَمُوا. و في الخامسة: فَتَرَى الْقَوْمَ فِيهَا صَرْعَى كَأَنَّهُمْ أُعْجَازُ نَخْلٍ خَاوِيَةٍ. و ذكر أكثر اللغويين كالراغب أن **خاوية** بمعنى خالية، لكن المفسرين رأوا أن ذلك يصح في قوله تعالى: فَتِلْكَ بُيُوتُهُمْ خَاوِيَةٌ بِمَا ظَلَمُوا، و لا يصح في قوله تعالى: وَ هِيَ خَاوِيَةٌ عَلَى عُرُوشِهَا. لأن العروش السقوف و لا معنى لقولك: خالية على سقوفها، و لذلك فسروها بساقطة جدرانها بعد سقوط سقوفها.

و كذا فسروا قوله تعالى: كَأَنَّهُمْ أُعْجَازُ نَخْلٍ خَاوِيَةٍ بِأعجاز نخل ساقطة من يبسها، أي خلت من الهواء فسقطت.

و كأن **الخواء فراغ الهواء** الذي يوجب السقوط و يوجب فراغ البيوت من ساكنيها.

و منه **التخوية** في السجود، و هي ترك فراغ بين البدن والأرض.

**و التخوية** في الركوع فتح الرجلين كثيراً و الإنحناء قليلاً. و في الطبري « ٣٢٣/١ »: « كان عمر إذا أراد أن يركع خوى ». أي يفتح رجليه و يركع على جنبه.

اینک خانه‌هایشان که خالی و بی‌سکنه شده است. تعبیر عجیبی است: **فَتِلْكَ بُيُوتُهُمْ خَاوِيَةً**. هلاکتشان به خاطر ستم‌هایی است که کردند. در این داستان و سرانجام نمود نشانه‌هایی برای تفکر است. کسانی از این نشانه‌ها بهره می‌برند که دنبال فهم و آگاهی باشند.

**وَ اٰٰخِرِيْنَ الَّذِيْنَ اٰمَنُوْا وَ كَانُوْا يَتَّقُوْنَ ۝۵۳**

و در آخر آنان که ایمان آوردند، و دائماً تقوای پیشه بودند را نجات دادیم.

همان‌طور که مؤمنین از قوم نمود نجات یافتند، ما همه‌ی مؤمنین را نجات می‌دهیم. همه‌ی کسانی که اولاً ایمان آوردند، و ثانیاً مراعات حضور خداوند را در لحظات حیات داشتند. **كَانُوا يَتَّقُونَ** دلالت بر استمرار تقوا دارد. همان‌طور که پیشتر بارها عرض شد، بهترین معادل برای تقوا، مراقبه‌ی دائم است. خود این فراز نیز دلالت بر تقوای دائمی دارد. ایمان باید با تقوای دائمی توأمان باشد. اگر چنین نباشد به مرور نقصان می‌یابد و در جان ملکه نمی‌گردد.

آیات ۵۴ تا ۵۸:

وَلَوْطًا إِذْ قَالَ لِقَوْمِهِ أَتَأْتُونَ الْفَاحِشَةَ وَأَنْتُمْ تُبْصِرُونَ ۵۴

و لوط را آن‌گاه که به مردمانش گفت: در حالی که یکدیگر را می‌بینید آن کار ناپسند را انجام می‌دهید؟!

**الْفُحْشُ وَالْفَحْشَاءُ وَالْفَاحِشَةُ:** ما عظم قبحه من الأفعال والأقوال، و قال: **إِنَّ اللَّهَ لَا يَأْمُرُ بِالْفَحْشَاءِ** «الأعراف: ۲۸» **وَيَنْهَى عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ وَالْبَغْيِ يَعِظُكُمْ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ** «النحل: ۹۰» **مَنْ يَأْتِ مِنْكُنَّ بِفَاحِشَةٍ مُّبِينَةٍ** «الأحزاب: ۳۰» **إِنَّ الَّذِينَ يُحِبُّونَ أَنْ تَشِيعَ الْفَاحِشَةُ** «النور: ۱۹» **إِنَّمَا حَرَّمَ رَبِّي الْفَوَاحِشَ** «الأعراف: ۳۳» **إِلَّا أَنْ يَأْتِيَنَّ بِفَاحِشَةٍ مُّبِينَةٍ** «النساء: ۱۹» كناية عن الزنا، و كذلك قوله: **وَاللَّاتِي يَأْتِيَنَّ الْفَاحِشَةَ مِنْ نِسَائِكُمْ** «النساء: ۱۵».

داستان چهارم پس از داستان موسی، سلیمان، و صالح، داستان لوط است، که بسیار خلاصه در این سوره بیان می‌گردد. داستان لوط و قومش را پیش از این در دو سوره‌ی اعراف و شعراء خواندیم. آیات سوره‌ی اعراف به آیات این سوره شباهت بسیاری دارد. آیات را مجدد نقل می‌کنیم: **وَلَوْطًا إِذْ قَالَ لِقَوْمِهِ أَتَأْتُونَ الْفَاحِشَةَ مَا سَبَقَكُمْ بِهَا مِنْ أَحَدٍ مِنَ الْعَالَمِينَ، إِنَّكُمْ لَتَأْتُونَ الرِّجَالَ شَهْوَةً مِنْ دُونِ النِّسَاءِ بَلْ أَنْتُمْ قَوْمٌ مُسْرِفُونَ، وَ مَا كَانَ جَوَابَ قَوْمِهِ إِلَّا أَنْ قَالُوا أَخْرِجُوهُمْ مِنْ قَرْيَتِكُمْ إِنَّهُمْ أَنَاسٌ يَتَطَهَّرُونَ، فَأَنْجَيْنَاهُ وَأَهْلَهُ إِلَّا امْرَأَتَهُ كَانَتْ مِنَ الْغَابِرِينَ، وَ أَمْطَرْنَا عَلَيْهِمْ مَطَرًا فَانظُرْ كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الْمُجْرِمِينَ.** (آیات ۸۰ تا ۸۴)

لوط در ابتدای کلام مفعول‌به است، و نیازمند متعلقی است؛ متعلق یا ارسلنا می‌باشد و یا اذکر. قوم لوط عات به لواط داشتند، معصیتی که پیش از آنان ارتکاب نمی‌شده است. تعبیر فاحشه به معنای معصیت قبیح است.

أَنْتُمْ تُبْصِرُونَ را می‌توان بر دو معنا تطبیق کرد: اول این‌که اینان معصیت را علناً مرتکب می‌شدند، و باکی از آن نداشتند. دوم این‌که می‌دانستند عمل قبیحی است، اما انجام می‌دادند. معنای اول به جهت گردن‌کشیان در ادامه‌ی آیات ترجیح دارد.

أَنْتُمْ لَتَأْتُونَ الرِّجَالَ شَهْوَةً مِنْ دُونِ النِّسَاءِ بَلْ أَنْتُمْ قَوْمٌ تَجْهَلُونَ ۵۵

از سر شهوت به جای زنان سراغ مردان می‌روید؟! شما قومی هستید که خود را به نادانی می‌زنید.

**أصل الشهوة:** نزوع النفس إلى ما تريده، وذلك في الدنيا ضربان: صادقة، و كاذبة، فالصادقة: ما يختل البدن من دونه كشهوة الطعام عند الجوع، و الكاذبة: ما لا يختلُّ من دونه. و قد يسمى **المُشْتَهَى شهوةً**، و قد يقال للقوة التي تَشْتَهِي الشئ **شهوةً**. و قوله تعالى: **زَيْنَ لِلنَّاسِ حُبُّ الشَّهَوَاتِ** «آل عمران: ۱۴» يحتمل الشهوتين. و قوله: **اتَّبِعُوا الشَّهَوَاتِ** «مریم: ۵۹» فهذا من الشهوات الكاذبة. و من **المُشْتَهِيَاتِ** المستغنى عنها. و قوله في صفة الجنة: **وَلَكُمْ فِيهَا مَا تَشْتَهِي أَنْفُسُكُمْ** «فصلت: ۳۱» و قوله: **فِي مَا إِشْتَهَتْ أَنْفُسُهُمْ** «الأنبياء: ۱۰۲».

این کریمه شرح فحشایی است که بدان مبتلا بودند. اینان از شهوت افسارگسیخته، زنان را رها کرده بودند، و با مردان می‌آمیزدند. شهوت از قوای محرکه‌ی انسان است، و در همه‌ی انسان‌ها وجود دارد. این‌که در کریمه آمد از روی شهوت چنین می‌کردند، به جهت ذم شهوت نیست. چرا که آمیختن با زنان نیز از روی شهوت است. بلکه از این جهت است که مسیر طبیعی جاری در هستی را رها کرده، و به جای زنان با مردان می‌آمیختند. در واقع شهوت افسارگسیخته داشتند، و زیاده‌خواه بودند. در سوره‌ی اعراف در پایان آیه آمد: **بَلْ أَنْتُمْ قَوْمٌ مُّسْرِفُونَ**؛ زیاده‌خواهی بسیار که برایشان عادت شده بود.

بَلْ أَنْتُمْ قَوْمٌ تَجْهَلُونَ را می توان دو معنا کرد: اول این که شما گروهی هستید که جهل می ورزید. دوم این که شما مردمی هستید که خود را به نادانی می زنید. معنای اول روشن است. معنای دوم یعنی می دانید که این عمل قبیح و بی سابقه است، اما خود را محق در هر کاری می دانید، و با وجود علم، خود را به نادانی می زنید.

فَمَا كَانَ جَوَابَ قَوْمِهِ إِلَّا أَنْ قَالُوا أَخْرِجُوا آلَ لُوطٍ مِّنْ قَرْيَتِكُمْ إِنَّهُمْ أَنَاسٌ يَّتَطَهَّرُونَ ۝۶

پاسخ قومش جز این نبود که گفتند: خاندان لوط را از سرزمینتان بیرون کنید، اینان مردمانی هستند که خود را به پاکی می زنند!

نهی‌های لوط هیچ اثری در آن‌ها نداشت. در پاسخ لوط گفتند: لوط و همراهان ایمانی‌اش را از سرزمین بیرون کنید. مراد از آل لوط تنها خانواده‌ی او نبودند، بلکه مؤمنان به او نیز بودند.

إِنَّهُمْ أَنَاسٌ يَّتَطَهَّرُونَ: این عبارت را نیز دو معنا می توان کرد: اول این که ایشان انسان‌هایی هستند که پاکی می ورزند. دوم این که اینان مردمانی هستند که خود را پاک می دانند. یعنی خودشان را از این آلودگی‌ها مبرا می دانند، و پاک نشان می دهند، می خواهند آلوده نشوند!

فَأُنْحِيَنَاهُ وَ أَهْلَهُ إِلَّا امْرَأَتَهُ قَدَّرْنَاَهَا مِنَ الْغَابِرِينَ ٥٧

سرانجام او و همراهانش را نجات دادیم، مگر همسرش که مقدر کردیم در میان بازماندگان باشد.

**الغابِرُ:** الماکث بعد مضي ما هو معه. قال: **إِلَّا عَجُوزاً فِي الْغَابِرِينَ** «الشعراء: ١٧١» يعني فيمن طال أعمارهم، و قيل: فيمن بقي و لم يسر مع لوط. و قيل: فيمن بقي بعد في العذاب. و في آخر: **إِلَّا امْرَأَتَكَ كَانَتْ مِنَ الْغَابِرِينَ** «العنكبوت: ٣٣» و في آخر: **قَدَّرْنَا إِنَّهَا لَمِنَ الْغَابِرِينَ** «الحجر: ٦٠».

ملاحظات:

وردت هذه المادة في القرآن: **وَجُوهٌ يَوْمَئِذٍ عَلَيْهَا غَبَرَةٌ**. و في سبع آيات وصفاً لزوجة لوط بأنها كانت من الغابرين، أي من الباقين في العذاب النازل.

**وَالْغَبْرَةُ وَالْغُبْرُ:** بقية الحليب في الضرع. قال ابن منظور «٣/٥»: «و غُبْرٌ كل شئ بقيته و الجمع أغبارٌ، و هو الغُبْرُ أيضاً، و قد غلب ذلك على بقية اللبن في الضرع». و يستعمل الغابر بمعنى الماضي و بمعنى المستقبل. قال الإمام الكاظم عليه السلام في رسالته لعلي بن سويد «الكافي: ١٢٥/٨»: «و سألت عن مبلغ علمنا و هو على ثلاثة وجوه: ماضٍ و غابرٌ و حادث. فأما الماضي فمفسر، و أما الغابر فمزبور، و أما الحادث فقذف في القلوب و نقر في الأسماع، و هو أفضل علمنا، و لا نبي بعد نبينا صلى الله عليه وآله».

سرانجام کار چنین شد که لوط و مؤمنین به او را نجات دادیم. خانواده‌ی او نیز که به او ایمان داشتند را نجات دادیم. تنها همسرش که به او ایمان نداشت، و ترجیح می‌داد در میان دیگر مردم باقی بماند را رها کردیم، و در میان عذاب‌شدگان باقی گذاشتیم.

وَأَمْطَرْنَا عَلَيْهِمْ مَطَرًا فَسَاءَ مَطَرُ الْمُنْذَرِينَ ۵۸

بارانی سهمگین بر آنان بارانیدیم، آری باران بیم‌داده‌شدگان بد بارانی بود!

عذابی که موجب هلاکت قوم لوط بود بارانی از سجیل بود. در سوره‌ی حجر، آیه‌ی ۷۴ آمد: فَجَعَلْنَا عَلَيْهَا سَافِلَهَا وَ  
أَمْطَرْنَا عَلَيْهِمْ حِجَارَةً مِنْ سِجِّيلٍ. و در سوره‌ی هود، آیه‌ی ۸۲ آمد: فَلَمَّا جَاءَ أَمْرُنَا جَعَلْنَا عَلَيْهَا سَافِلَهَا وَ أَمْطَرْنَا عَلَيْهَا  
حِجَارَةً مِنْ سِجِّيلٍ مَنْضُودٍ. سجیل خاکی است که سفت و شبیه سنگریزه شده است.

روایتی در سوره‌ی اعراف از حضرت رضا علیه‌السلام نقل شد، این روایت در چرای قبح لواط مهم است. مجدد روایت  
را در این سوره نیز نقل می‌کنیم.

الرضا (علیه السلام): مِنْ جَوَابِ مَسَائِلِهِ عَلَيْهِ تَحْرِيمُ الذُّكْرَانِ لِلذُّكْرَانِ وَ الْإِنثَاتِ لِلْإِنثَاتِ لِمَا رُكِبَ فِي الْإِنثَاتِ وَ مَا طُبِعَ عَلَيْهِ الذُّكْرَانُ  
وَ لِمَا فِي إِنْثَانِ الذُّكْرَانِ الذُّكْرَانِ وَ الْإِنثَاتِ الْإِنثَاتِ مِنْ انْقِطَاعِ النَّسْلِ وَ فَسَادِ التَّدْبِيرِ وَ خَرَابِ الدُّنْيَا.

تفسیر اهل بیت علیهم السلام ج ۵، ص ۲۰۸ / علل الشرایع ج ۱۲، ص ۱۶۷

در علل ابن‌سنان از امام رضا (ع) درباره‌ی علت حرمت نزدیکی مرد با مرد و زن با زن آمده است: به این دلیل که  
طبیعت نزدیکی کردن بین زن و مرد است، و این که در نزدیکی مرد با مرد و زن با زن، انقطاع نسل، نابودی تدبیر، و  
خرابی دنیا پدید می‌آید.

آیات ۵۹ تا ۶۷:

قُلِ الْحَمْدُ لِلَّهِ وَ سَلَامٌ عَلَىٰ عِبَادِهِ الَّذِينَ اصْطَفَىٰ ؕ اللَّهُ خَيْرٌ مِمَّا يَشْرِكُونَ ۵۹

بگو: حمد تنها از آن خداست، و سلام بر بندگان او که ایشان را برگزید، خدا بهتر است یا آنچه شریک او می‌کنند؟

پس از نقل داستان موسی، سلیمان، صالح، و لوط، این آیات بیان معارف نابی است که هم در حکم نتیجه‌ی معرفتی داستان انبیاء است، و هم بالاستقلال بیان معارف توحیدی است. به همین جهت برخلاف رویه‌ی قرآن کریم که نتیجه‌گیری با فاء می‌آید، با قل آمده است.

خداوند به محبوبش پیامبر می‌فرماید: قُلِ الْحَمْدُ لِلَّهِ؛ مقصود این است که جایگاه پیامبر را که مقام حمد مطلق است بیان نماید؛ و در عین حال دستوری برای مستمعین این کلام نیز باشد. الْحَمْدُ لِلَّهِ از نفیس‌ترین معارف قرآنی است. شرحش در سوره‌ی حمد گذشت. آنچه در سوره‌ی حمد عرض شد را نقل می‌کنیم:

حمد:

مصباح: أثبت عليه، و من هنا كان الحمد غير الشكر، لأنه يستعمل لصفة في الشخص وفيه معنى التعجب و يكون فيه معنى تعظيم للممدوح و خضوع المادح، و أمّا الشكر فلا يكون إلا في مقابلة الصنيع.  
التحقيق: إنّ الحمد في مقابلة الذمّ و يعبر عنه بالفارسية: ستایش و عن الشكر: سپاس. ثمّ إنّ الحمد يلزم التسبيح، كما أنّ نسبة الصفات الثبوتية الى الله تعالى يلزم نفي الصفات السلبية أولاً.

در فارسی معادل خوبی برای حمد داریم، ستایش و ستودن. حمد غیر از شکر و سپاس است. شکر معمولاً در قبال محبت یا کاری است که سپاس در پی‌اش می‌آید.

سیاق آیه به دو قرینه‌ی الف و لام در ابتدای حمد و لله، اختصاص و انحصار حمد را برای خداوند بیان می‌کند. معنای حمد و درک مراتب معنایی آن، شاکله‌ی فهمیدن بسیاری از معارف است. حمد به معنای سپاس که معادل شکر در فارسی است نمی‌باشد. شکر معمولاً در قبال محبت یا کاری است. در فارسی معادل خوبی برای حمد داریم، معمولاً چنین معادل‌هایی برای الفاظ عربی در فارسی وجود ندارد. ستایش یا ستودن معادل بسیار خوبی است. بنابراین معنای ابتدایی کریمه چنین می‌شود: ستایش فقط از آن خدا است.

دقت بیشتر در آیه ما را به معنای دیگری نزدیک می‌کند. وقتی به عالم نظر می‌کنیم، در حالی که خود نیز جزئی از این عالم هستیم، زیبایی‌هایی می‌بینیم؛ هر چه قدر این نگاه دقیق‌تر باشد، زیبایی‌های بیشتری در عالم دیده می‌شود. تا آن جا که غیر از زیبایی نمی‌بیند. (ما رأیت إلا جمیلاً) البته این اوجی است که هرکسی به آن راه ندارد. این زیبایی‌ها در گام اول به صاحب آن زیبایی منتسب می‌شود، مثلاً اگر صورت زیبایی می‌بیند صاحب صورت را می‌ستاید. در گام بعدی وقتی معرفتش افزون‌گشت، زیبایی‌ها را منتسب به صاحب ظاهری‌اش نمی‌داند. روی دیگر توحید افعال، اسماء و ذات همین ترتیب درک در انتساب است؛ دقت بفرمایید. در گام بعدی وقتی ارتباطش با خداوند عمق بیشتری پیدا کرد، ستایش نیز واقعی‌تر و فراگیرتر می‌گردد، تا آن جا که موجودات در هستی رنگ می‌بازند، این جا است که دیگر هیچ صاحب زیبایی ظاهری را ستایش نمی‌کند، گرچه همواره سپاس‌گزار است، و شکر می‌کند.

آیات قرآن برای همه‌ی انسان‌ها است، فقط برای اهل معرفت و عرفان نیست. عمق آیات را انسان‌های الهی معنوی درک می‌کنند، اما دیگران نیز در بستر قرآن رشد می‌کنند، و فهمشان افزایش پیدا می‌کند. این کریمه راه و مقصد را نشان می‌دهد، انسان‌هایی که هنوز این درک را ندارند خوب است بدانند که اولاً بهره‌ای از معارف ندارند، ثانیاً برای کسب معرفت تلاش کنند، و ثالثاً ملاک و معیاری است که شخص با خود حساب کند وقتی زیبایی را مشاهده می‌کند، می‌تواند باطناً آن را به صاحب اصلیش بازگرداند یا خیر. و رابعاً آیا می‌تواند این ستایش را درباره‌ی همه‌ی موجودات پیاده کند.

مرحوم علامه در المیزان سیر بحث حمد را بسیار نفیس بیان کرده‌اند، به همین جهت خلاصه‌ای از مطالب ایشان را در این جا بیان می‌کنیم.

۱. همه‌ی اشیاء مخلوق او هستند. سوره غافر، آیه ۶۲: ذَلِكُمْ اللَّهُ رَبُّكُمْ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ.

۲. همه‌ی مخلوقات از آن جهت که مخلوق او هستند (منتسب به او می‌باشند) حَسَن و زیبا هستند. سوره سجده، آیه ۲:

الَّذِي أَحْسَنَ كُلَّ شَيْءٍ خَلَقَهُ.

در نتیجه: هیچ خلقی نیست مگر حسن است، و هر چه حسن است مخلوق او است.

۳. خلق با علم و اختیار او محقق شده است.

سوره زمر، آیه ۴: وَعَنْتِ الْوُجُوهُ لِلْحَيِّ الْقَيُّومِ.

سوره طه، آیه ۱۱۱: هُوَ اللَّهُ الْوَاحِدُ الْقَهَّارُ.

نتیجه: فما من شيء إلا وهو فعل جميل اختياري.

تا این جا در ساحت افعال است، در ساحت اسماء نیز هم‌چنین است:

سوره طه، آیه ۸: اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ لَهُ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَى.

سوره اعراف، آیه ۱۸۰: وَلِلَّهِ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَى فَادْعُوهُ بِهَا وَذَرُوا الَّذِينَ يُلْحِدُونَ فِي أَسْمَائِهِ.

نتیجه: خداوند متعال در افعال و اسماء جميل است.

و نقل نتیجه از المیزان: جميل في أسمائه و جميل في أفعاله، و كل جميل منه. فقد بان أنه تعالى محمود على جميل أسمائه و محمود على جميل أفعاله، و أنه ما من حمد يحمده حامد لأمر محمود إلا كان لله سبحانه حقيقة لأن الجميل الذي يتعلق به الحمد منه سبحانه، فله سبحانه جنس الحمد و له سبحانه كل حمد.

با توجه به مطالب پیشین معنای ادقی عرض کنیم:

عرض شد که الف و لام جنس است؛ بنابراین مراد این است که جنسِ حمد از آن خدا است. ادقّ این است که حمد هر حامدی، چه درکی از این معنا داشته باشد، و چه نداشته باشد، از آن خداوند است. بر اساس توحید به وحدت حقیقی، حمد و حامد و محمود او است. پس هر کس، هر که را حمد می‌کند او را حمد کرده است. در نتیجه درک واقعی الحمد لله، مترتب بر فهم وجدانی توحید است. حال سؤالی پیش می‌آید که چه کسی می‌گوید الحمد لله؟ ما که نمی‌توانیم، پس او خودش است که می‌گوید الحمد لله. چنان که در روایتی از امام صادق علیه السلام در هنگام گفتن ایّاک نعبد و ایّاک نستعین آمده است: لا زال أكررها حتى سمعت من قائلها.

مرحوم علامه در المیزان بحث فلسفی‌ای در معنای حمد و اختصاص آن به خداوند متعال دارند، که طلیعه‌اش را نقل می‌کنم:

البراهين العقلية ناهضة على أن استقلال المعلول و كل شأن من شؤونه إنما هو بالعلة، و أن كل ما له من كمال فهو من أطلال وجود علته، فلو كان للحسن و الجمال حقيقة في الوجود فكماله و استقلاله للواجب تعالى لأنه العلة التي ينتهي إليه جميع العلل، و الثناء و الحمد هو إظهار موجود ما بوجوده كمال موجود آخر و هو لا محالة علته و إذا كان كل كمال ينتهي إليه تعالى فحقيقة كل ثناء و حمد تعود و تنتهي إليه تعالى، فالحمد لله رب العالمين.

وَسَلَامٌ عَلَىٰ عِبَادِهِ الَّذِينَ اصْطَفَىٰ:

صَفَوَ

أصل الصَّفَاءِ: خلوصُ الشيء من الشُّوبِ. ومنه الصَّفَا، للحجارة الصَّافِيَّةِ. قال تعالى: إِنَّ الصَّفَاَ وَالْمَرْوَةَ مِن شَعَائِرِ اللَّهِ «البقرة: ١٥٨» و ذلك إسم لموضع مخصوص. و الإِصْطِفَاءُ: تناولُ صَفْوِ الشيء، كما أن الإِخْتِيَارَ تناول خيره، و الإِجْتِبَاءُ: تناول جبايته. و اصْطِفَاءُ اللَّهِ: بعضَ عبادِهِ قد يكون بإيجاده تعالى إياه صَافِيًا عن الشوب الموجود في غيره، و قد يكون باختياره [و بحكمه] و إن لم يتعرَّ ذلك من الأول.

قال تعالى: اللَّهُ يَصْطَفِي مِنَ الْمَلَائِكَةِ رُسُلًا وَمِنَ النَّاسِ «الحج: ٧٥» إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَىٰ آدَمَ وَ نُوحًا «آل عمران: ٣٣» اصْطَفَاكَ وَ طَهَّرَكَ وَ اصْطَفَاكَ «آل عمران: ٤٢» اصْطَفَيْتُكَ عَلَى النَّاسِ «الأعراف: ١٤٤» وَ إِنَّهُمْ عِنْدَنَا لَمِنَ الْمُصْطَفِينَ الْأَخْيَارِ «ص: ٧».

بندگان مصطفی، آنانند که خداوند ایشان را از هر آلودگی، رذیلت، و باور مشرکانه پاک کرده است. بندگان می هستند که خداوند آن‌ها را برای خود خالص کرده است. وجود مبارک پیامبر اکرم که ملقب به مصطفی است، پیشوای این بندگان است؛ در رتبه‌ی بعدی ذوات پاک معصومین سلام‌الله‌علیهم‌اجمعین هستند؛ در رتبه‌ی بعدی انبیاء می‌باشند؛ و سپس اولیاء و بندگان خاص خداوند متعال می‌باشند.

این فقره عطف بر الحمد لله است؛ یعنی خداوند علاوه بر این که به پیامبر توصیه‌ی به حمد می‌کند، سفارش می‌کند که به بندگان خاص برگزیده‌اش نیز سلام کند. سلام کردن ایشان از دو جهت است: اول این که ایشان پیشوای انسان‌های برگزیده‌ی الهی هستند. دوم این که بندگان مصطفی در امن و جوار الهی هستند، ابلاغ سلام تنها از طریق پیامبر ممکن است؛ در جهت دوم لطایفی است که در این مقال نگنجد.

«اللَّهُ خَيْرٌ أَمَّا يُشْرِكُونَ»: نتیجه‌ی کریمه در این فقره آمد، در آیات بعدی نیز فحوای این معنا تکرار می‌شود. استفهام در این قالب برای تقریر گرفتن از مخاطب است. وقتی حمد به طور مطلق از آن خداوند است، و او بندگانی دارد که پاک و خالصشان کرده است، چنین خدایی بهتر است، یا آن معبودانی که به جای او قرار داده‌اید، و مشرکانه آن‌ها را می‌پرستید؟! انسان منصف که درگیر جهل و تعصّب نباشد، با این نهیب اندیشه خواهد کرد، و پاسخش روشن است. به خود رجوع کنیم، بت‌ها تغییر کرده‌اند، معبودان دروغین لباسی نو بر تن کرده‌اند، اما داستان شرک هم‌چنان باقی است؛ آیا ما در پاسخ این سؤال، نه با زبان، بلکه در جانمان پاسخ می‌دهیم که الله خیر؟!

عَنْ ابْنِ عَبَّاسٍ (رحمة الله عليه) فِي قَوْلِهِ تَعَالَى قُلِ الْحَمْدُ لِلَّهِ وَ سَلَامٌ عَلَىٰ عِبَادِهِ الَّذِينَ اصْطَفَىٰ قَالَ هُمْ أَهْلُ بَيْتِ رَسُولِ اللَّهِ (صلى الله عليه وآله) عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ وَ فَاطِمَةُ وَ الْحَسَنُ وَ الْحُسَيْنُ وَ أَوْلَادُهُمْ (عليهم السلام) إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ هُمْ صَفْوَةُ اللَّهِ وَ خَيْرَتُهُ مِنْ خَلْقِهِ.

تفسیر اهل بیت علیهم السلام ج ۱۱، ص ۸۴ / بحار الأنوار ج ۴۳، ص ۲۷۹

**ابن عباس (رحمة الله عليه):** قُلِ الْحَمْدُ لِلَّهِ وَ سَلَامٌ عَلَىٰ عِبَادِهِ الَّذِينَ اصْطَفَىٰ؛ منظور از ایشان یعنی اهل بیت (عليهم السلام)؛ پیغمبر خدا؛ علی بن ابی طالب (علیه السلام)، فاطمه (سلام الله علیها)، حسن و حسین (علیها السلام) و اولادشان (علیهم السلام) است. آن‌ها هستند که برگزیدگان خدا، و بهترین از میان مخلوقات می‌باشند

أَمْ مَنْ خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ وَأَنْزَلَ لَكُمْ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَأَنْبَتْنَا بِهِ حَدَائِقَ ذَاتَ بَهْجَةٍ مَا كَانَ لَكُمْ أَنْ تُنْبِتُوا شَجَرَهَا أَلَيْسَ اللَّهُ بِلَهُمْ قَوْمٌ يَعْدِلُونَ ٦٠

شريكان بهترند يا آن كه آسمانها و زمين را آفريد، و براي شما از آسمان آبي فرستاد، كه با آن بوستانهايي خرم رواينديم، شما نمي توانستيد درختان آن باغها را برويانيد، آيا معبودِ ديگري با خدا هست؟ اينان مردمي اند كه بپرايه مي روند.

حَدَقَ

قال الخليل «٤١/٣»: «الحديقة من الرياض: ما أحدق بها حاجز أو أرض مرتفعة.

حَدَائِقُ ذَاتَ بَهْجَةٍ «النمل: ٦٠»: جمع حديقة، و هي قطعة من الأرض ذات ماء، سميت تشبيهاً بحديقة العين في الهيئة، و حصول الماء فيها. (مفردات راغب)

بَهَجَ

البَهْجَةُ: حسن اللون و ظهور السرور، و فيه قال عزوجل: حَدَائِقُ ذَاتَ بَهْجَةٍ «النمل: ٦٠». (مفردات راغب)

ملاحظات:

وردت هذه المادة في ثلاث آيات. وصفت الحدائق بأنها ذات بهجة لأن ألوانها و نضرتها تبعث البهجة في النفس، و كذلك النبات.

«ذات بهجة» أي ذات منظر حسن يبتهج به من رآه. (مجمع البيان)

عَدَلَ

**العَدَالَةُ و المَعَادَلَةُ:** لفظٌ يقتضي معنى المساواة و يستعمل باعتبار المضايقة. و **العَدْلُ و العَدْلُ** يتقاربان، لكن العَدْلُ يستعمل فيما يدرك بالبصيرة كالأحكام، و على ذلك قوله: **أَوْ عَدْلٌ ذَلِكَ صِيَاماً** «المائدة: ٩٥». و **العَدْلُ و العَدِيلُ:** فيما يدرك بالحاسة كالموزونات و المعدودات و المكيلات، فالعَدْلُ هو التقسيط على سواء.

و قوله: **بِرَبِّهِمْ يَعْدِلُونَ** «الأنعام: ١» أي يجعلون له عَدِيلاً فصار كقوله: **هُمْ بِهِ مُشْرِكُونَ** «النحل: ١٠٠» و قيل: **يَعْدِلُونَ** بأفعاله عنه و ينسبونها إلى غيره، و قيل: **يَعْدِلُونَ** بعبادتهم عنه تعالى. و قوله: **بَلْ هُمْ قَوْمٌ يَعْدِلُونَ** «النمل: ٦٠» يصح أن يكون من قولهم: **عَدَلَ** عن الحق: إذا جار عُدُولاً. (مفردات راغب)

أم در آیه منقطع، به معنای بل اضرایبه در عربی است. قالب آیه استفهام تقریری است. أم همواره دو طرف دارد، که یک طرف در آیه محذوف است. همان‌طور که خبر من در کریمه محذوف است. طرف دیگر أم در کریمه با توجه به آیهی قبل **أَمَّا يُشْرِكُونَ** است.

این آیات بیان‌کننده‌ی اوصاف و افعال خداوند متعال در هستی است، این گونه بیان که در قرآن بسیار به کار رفته است، جهت تنبیه و اندیشیدن است. انسانی که غرق در امور عادی زندگی است، و از کنار تمام شگفتی‌ها و امور جاری در هستی ساده عبور می‌کند، گاه باید بنشیند و فکر کند. بایستد و ببیند کجاست و کجا خواهد رفت. قصیده‌ی فوق‌العاده‌ی سعدی این قدر روان و لطیف است که می‌توان بارها و بارها خواند:

آفرینش همه تنبیه خداوند دل است

دل، ندارد که ندارد به خداوند اقرار

این همه نقش عجب، بر در و دیوار وجود

هر که فکرت نکند، نقش بود بر دیوار

کوه و دریا و درختان، همه در تسبیح‌اند  
نه همه مستمعی، فهم کنند این اسرار  
خبرت هست که مرغان سحر می‌گویند:  
آخر ای خفته، سر از خواب جهالت، بردار؟  
تا کی آخر چو بنفشه، سر غفلت در پیش؟  
حیف باشد که تو در خوابی و نرگس، بیدار  
که تواند که دهد میوه الوان از چوب؟  
یا که داند که برآرد گل صد برگ از خار؟  
عقل، حیران شود از خوشه زرین عنب  
فهم، عاجز شود از حقه یاقوت انار  
پاک و بی‌عیب خدایی که به تقدیر عزیز  
ماه و خورشید مسخر کند و لیل و نهار  
تا قیامت سخن اندر کرم و رحمت او  
همه گویند و یکی گفته نیاید ز هزار  
نعمتت بار خدایا، ز عدد بیرون است  
شکر انعام تو هرگز نکند شکرگزار  
سعیدیا، راست روان گوی سعادت بردند  
راستی کن که به منزل نرسد، کج رفتار

أَمْ مَنْ خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ: خداوند متعال آگاهی می‌دهد به خلقت آسمان‌ها و زمین، شکوهی و عظمتی که در خلقت کهکشان‌ها و زمین است، بر دانشمندان نیز پوشیده است. که می‌تواند چنین عظمت و دقتی را ایجاد کرده باشد؟ در کلّ واحد می‌توان اندیشید؛ در اجزای هر بخش از این هستی می‌توان اندشید؛ و همان‌طور که در کریمه آمد در خلقت آن‌ها نیز می‌توان اندیشید. همان‌طور که در بحث ادبی گذشت، طرف دیگر اُم در کریمه محذوف است، معنی چنین است: آن که آسمان‌ها و زمین را آفرید بهتر است یا شریکانی که می‌پرستید؟!

أُنزِلَ لَكُمْ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً: تنبّه دوم که ذیل خلقت آسمان‌ها و زمین است، باران است. از آسمان‌ها که خلق اوست بارانی می‌بارد، بارش نیز فعل خداوند متعال است.

فَأَنْبَتْنَا بِهِ حَدَائِقَ ذَاتَ بَهْجَةٍ مَّا كَانَ لَكُمْ أَنْ تُنبِتُوا شَجَرَهَا: همان‌طور که در لغت آمد حدائق به معنای بخشی از زمین است که آکنده از درختان و سرسبز باشد. در فارسی بوستان معادل مناسبی برای آن است، چرا که عموماً در کوچک‌تر از باغ استعمال می‌شود. ذَاتَ بَهْجَةٍ یعنی آن چنان زیبا و سرسبز است، که با دیدنش بهجت و لذت در انسان ایجاد می‌کند. می‌فرماید: ما روی زمین بوستان‌هایی رویانیدیم که از دیدنش سرور و شادمانی در جانان پیدا می‌شود. شما می‌توانستید درختان و سبزی‌های این باغ‌ها را برویانید؟! توجه دارید که انسان‌ها باغ‌های فراوانی روی زمین ایجاد کرده‌اند، اما خداوند زبانش، زبان حقیقت است. اولاً که با نگاه اسباب و سبب، چه بسیار که انسان می‌کارد و به بار نمی‌نشیند. دوم ناظر بر اصل خلقت، انسان چیزی نمی‌آفریند، تنها شرایط را تسهیل می‌کند. سوم با نگاهی عمیق‌تر ناظر بر توحید افعال، همان که انسان می‌کارد و پرورش می‌دهد را نیز اوست که به بار می‌نشانند. و چهارمی هم هست که در این مقال ننگنجد.

أَلَيْهِ مَعَ اللَّهِ بَلْ هُمْ قَوْمٌ يَعْدِلُونَ: نتیجه‌گیری آیه در این فقره است. در همه‌ی این شکوه و عظمت، خداوند کمک و همراهی داشت؟! چه باعث شد که برای او شریکانی قرار دهید و بپرسید؟! قَوْمٌ يَعْدِلُونَ را دو گونه می‌توان معنا کرد: اول این‌که اینان در کنار خدا، عدیل و معبودانی مساوی او قرار می‌دادند. دوم این‌که از مسیر حقیقت عدول کرده و خارج شده‌اند، از رو نمودن مطلق و کامل به خدا، روی‌گردانده و به دیگران روی آورده‌اند.

عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ (عَلَيْهِ السَّلَام) قَالَ لَمَّا نَزَلَتْ خَمْسُ آيَاتٍ أَمَّنْ خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ وَأَنْزَلَ لَكُمْ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً إِلَى قَوْلِهِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ وَعَلَى بْنِ أَبِي طَالِبٍ (عَلَيْهِ السَّلَام) إِلَى جَنْبِ النَّبِيِّ (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ) فَانْتَفَضَ انْتِفَاضَ الْعُصْفُورِ قَالَ فَقَالَ لَهُ رَسُولُ اللَّهِ (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ) مَا لَكَ يَا عَلِيُّ قَالَ عَجِبْتُ مِنْ جُرْأَتِهِمْ عَلَى اللَّهِ وَحِلْمِ اللَّهِ عَنْهُمْ قَالَ فَمَسَحَهُ رَسُولُ اللَّهِ (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ) ثُمَّ قَالَ أَبْشِرْ يَا عَلِيُّ فَإِنَّهُ لَا يُحِبُّكَ مُنَافِقٌ وَلَا يُبْغِضُكَ مُؤْمِنٌ وَلَا أَنْتَ لَمْ يُعْرِفْ حِزْبُ اللَّهِ وَحِزْبُ رَسُولِهِ.

تفسیر اهل‌ال‌بیت علیهم‌السلام ج ۱۱، ص ۸۴ / بحار‌الأنوار ج ۴۱، ص ۱۲۴

قاسم‌بن‌حماد دلال از امام باقر (علیه‌السلام) روایت کرد و گفت: وقتی پنج آیه: **أَمَّنْ خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ وَأَنْزَلَ لَكُمْ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً ... إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ**، نازل شد، علی (علیه‌السلام) کنار پیامبر (صلی‌الله‌علیه‌وآله) بود، ایشان چون گنجشگ بر خود لرزید. پیامبر (صلی‌الله‌علیه‌وآله) فرمود: «ای علی تو را چه شد؟» فرمود: «از جسارت آن‌ها بر خدا و بردباری خدا نسبت به آن‌ها در شگفتم». پیامبر (صلی‌الله‌علیه‌وآله) دستی بر سر ایشان کشید و گفت: «ای علی! بشارت باد بر تو، که منافقی تو را دوست، و مؤمنی تو را دشمن نمی‌دارد. اگر تو نبودی حزب خدا و رسولش شناخته نمی‌شد.»

**الصَّادِق (عليه السلام):** دَخَلَ عَلَى الصَّادِق (عليه السلام) رَجُلٌ فَقَالَ لَهُ ... فَكَيْفَ سَبِيلُ التَّوْحِيدِ؟ قَالَ: بَابُ الْبَحْثِ مُكِنٌ وَ طَلَبُ الْمَخْرَجِ مَوْجُودٌ. إِنَّ مَعْرِفَةَ عَيْنِ الشَّاهِدِ قَبْلَ صِفَتِهِ، وَ مَعْرِفَةَ صِفَةِ الْغَائِبِ قَبْلَ عَيْنِهِ. قِيلَ وَ كَيْفَ تُعْرِفُ عَيْنُ الشَّاهِدِ قَبْلَ صِفَتِهِ؟ قَالَ: تَعْرِفُهُ وَ تَعْلَمُ عِلْمَهُ، وَ تَعْرِفُ نَفْسَكَ بِهِ، وَ لَا تَعْرِفُ نَفْسَكَ بِنَفْسِكَ مِنْ نَفْسِكَ، وَ تَعْلَمُ أَنَّ مَا فِيهِ لَهُ وَ بِهِ، كَمَا قَالُوا لِيُوسُفَ: إِنَّكَ لَأَنْتَ يُوسُفُ؟ قَالَ أَنَا يُوسُفُ وَ هَذَا أَخِي. فَعَرَفُوهُ بِهِ وَ لَمْ يَعْرِفُوهُ بغيرِهِ، وَ لَا أَثْبَتُوهُ مِنْ أَنْفُسِهِمْ بِتَوَهُمِ الْقُلُوبِ. أَمَا تَرَى اللَّهَ يَقُولُ: **مَا كَانَ لَكُمْ أَنْ تُنْبِتُوا شَجَرَهَا.** يَقُولُ: لَيْسَ لَكُمْ أَنْ تَنْصُبُوا إِمَاماً مِنْ قَبْلِ أَنْفُسِكُمْ، تُسَمُّونَهُ مُحِقّاً بِهَوَى أَنْفُسِكُمْ وَ إِرَادَتِكُمْ.

تفسیر اهل البيت عليهم السلام ج ۱۱، ص ۸۶ / بحار الأنوار ج ۶۵، ص ۲۷۵ / تحف العقول ص ۳۲۵

مردی نزد امام (علیه السلام) آمد و گفت: ... «پس راه توحید چیست؟» فرمود: «باب خداشناسی باز است و راه خروج هم موجود می باشد. شناختن شخصی به عینه پیش از آن است که صفات او را بشناسی؛ اول باید شخص را شناخت، و بعد صفات و خصوصیات او را درک کرد. ولی کسی که غایب است، او را با صفت هم می توان شناخت». گفته شد: «چگونه شاهد را می توان قبل از صفت او شناخت؟» فرمود: «نخست او را از جهت شخصی می شناسی، و بعد به خصوصیات او علم پیدا می کنی، و خود را به او شناسایی می کنی، درحالی که خودت نمی توانی به وسیله ی خویشتن، خود را بشناسی، و می دانی آنچه در او می باشد اختصاص به او دارد. برادران یوسف (علیه السلام) قبل از این که صفت او را بشناسند، خودش را شناختند، و گفتند: «تو یوسف (علیه السلام) هستی؟» او هم گفت: «آری! من یوسف می باشم و این هم برادر من است». آن ها یوسف (علیه السلام) را به شخص خودش شناختند، نه به چیزی دیگر. ندیدی که خداوند متعال می فرماید: **مَا كَانَ لَكُمْ أَنْ تُنْبِتُوا شَجَرَهَا.** سپس فرمود: شما حق ندارید از پیش خود امامی انتخاب کنید، و با خیالات و بافته های خود، او را بر حق بدانید، و دنبال گفته های او را بگیرید و یا از وی دفاع کنید».

أَمْ مَنْ جَعَلَ الْأَرْضَ قَرَارًا وَ جَعَلَ خِلَالَهَا أَنْهَارًا وَ جَعَلَ لَهَا رَوَاسِيًا وَ جَعَلَ بَيْنَ الْبَحْرَيْنِ حَاجِزًا أَلَيْهَ مَعِ اللَّهُ بَلْ أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْلَمُونَ

٦١

شريكان بهترند يا آن كه زمين را قرارگاهى ساخت، و در ميان زمين رودهاى پديد آورد، و روى زمين كوههاى استوار ايجاد كرد، و ميان دو آب حائلى قرار داد، آيا معبودِ ديگرى با خدا هست؟ بيشرشان آگاهى ندارند.

**قَرٌّ: قَرٌّ فِي مَكَانِهِ يَقَرُّ قَرَارًا:** إذا ثبت ثبوتاً جامداً، و أصله من **القُرِّ** هو البرد، و هو يقتضي السكون، و الحر يقتضي الحركة. و قرئ: **وَ قَرْنٌ فِي بُيُوتِكُنَّ** «الأحزاب: ٣٣» قيل: أصله **أَقْرَرْنَ** فحذف إحدى الراءين تخفيفاً نحو: **فَطَلْتُمْ تَفَكَّهُونَ** «الواقعة: ٦٥» أي ظللتهم.

قال تعالى: **جَعَلَ لَكُمْ الْأَرْضَ قَرَارًا** «غافر: ٦٤» **أَمَّنْ جَعَلَ الْأَرْضَ قَرَارًا** «النمل: ٦١» أي مستقراً. و قال في صفة الجنة: ذاتِ قَرَارٍ وَ مَعِينٍ، و في صفة النار قال: **فَبِئْسَ الْقَرَارُ** «ص: ٦٠». و قوله: **أُجْتَنَّتْ مِنْ فَوْقِ الْأَرْضِ مَا لَهَا مِنْ قَرَارٍ** «إبراهيم: ٢٦» أي ثبات.

**الْحَجَلُ:** فرجة بين الشيبين.

**رَسَاً:** يقال: **رَسَا الشَّيْءُ يَرَسُو:** ثبت. و **أَرْسَاهُ** غيره. قال تعالى: **وَ قُدُورٍ رَاسِيَاتٍ** «سبأ: ١٣» وقال: **رَوَاسِي شَامِيخَاتٍ** «المرسلات: ٢٧» أي جبالا ثابتات، و **الْجِبَالِ أَرْسَاهَا** «النازعات: ٣٢» و ذلك إشارة إلى نحو قوله تعالى: **وَ الْجِبَالِ أَوْتَاداً** «النبأ: ٧»

**الْحَجَزُ:** المنع بين الشيبين بفصل بينهما، يقال: **حَجَزَ** بينهما. قال عزوجل: **وَ جَعَلَ بَيْنَ الْبَحْرَيْنِ حَاجِزًا** «النمل: ٦١».

أم در این کریمه نیز عیناً مانند آیهی قبل است. قرار به معنای استقرار است. خلال به معنای میان و شکاف بین دو چیز است. رواسی به معنای ثابت و استوار است؛ در کریمه به معنای کوه است که نماد استواری و ثبات است. حاجز به معنای مانع و فاصل میان دو چیز است.

أَمْ مَنْ جَعَلَ الْأَرْضَ قَرَارًا: معبودان دروغیتان بهترند یا کسی که زمین را مایه‌ی ثبات و آرامش قرار داد؟ با وجود این که زمین معلق در منظومه‌ی شمسی است، و دائماً در حال انواع حرکات است، حرکت به دور خود، حرکت دور خورشید، و حرکت همراه با منظومه‌ی شمسی در کهکشان راه شیری، اما هیچ کدام از این حرکات روی زمین حس نمی‌شود. به علاوه که زمین محلی است قابل سکونت؛ آب، هوا، گرما، و خاک حاصل خیز، موجب شده است تا زمین برای موجودات زنده قابل زندگی کردن باشد.

جَعَلَ خِلَافَهَا أَنْهَارًا: در میان و جوف زمین رودها را جاری ساخت.

جَعَلَ لَهَا رَوَاسِي: بر روی زمین کوهها را قرار داد که نماد استواری و ثبات روی زمین است.

جَعَلَ بَيْنَ الْبَحْرَيْنِ حَاجِزًا: میان آب‌ها مانعی قرار داد. در این باب ذیل کریمه‌ی ۱۹ و ۲۰ سوره‌ی الرحمن (مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ يَلْتَقِيَانِ، بَيْنَهُمَا بَرْزَخٌ لَا يَبْغِيَانِ) به تفصیل سخن گفته شد. حائل میان آب شور و شیرین است که آب را برای موجودات زنده قابل شرب می‌گرداند؛ و در عین حال برای موجودات دریایی آب شور مایه‌ی حیات است.

أَلَيْسَ مَعَ اللَّهِ بَلْ أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْلَمُونَ: در همه‌ی این موارد آیا کسی همراه خداوند بود؟ یا کسی او را کمک کرد؟! آری اکثر انسان‌ها اهل تفکر نیستند، و نمی‌خواهند که نسبت به حقیقت امور آگاهی یابند. لَا يَعْلَمُونَ را باید بر اساس سیاق کریمه معنا کرد. همگان به اموری که در آیه آمد علم دارند، اما آگاهی و توجه ندارند مگر قلیلی. هدف از بیان امور به ظاهر ساده‌ی پیرامون، این است که انسان توجه پیدا کند؛ در پی اندیشه و توجه است که آگاهی حاصل می‌شود.

أَمْ مَنْ يُجِيبُ الْمُضْطَرَّ إِذَا دَعَاهُ وَيَكْشِفُ السُّوءَ وَيَجْعَلُكُمْ خُلَفَاءَ الْأَرْضِ إِلَهُ مَعَ اللَّهِ قَلِيلًا مَا تَذَكَّرُونَ ٦٢

شریکان بهترند یا آن که مضطر را چون وی را بخواند اجابت می کند؟ و گرفتاری را برطرف می کند؛ شما را جانشینان زمین قرار داد، آیا معبود دیگری با خدا هست؟ اندکی پند می پذیرند.

**الضُّرُّ:** سوء الحال، إما في نفسه لقلّة العلم و الفضل والعفة، و إما في بدنه لعدم جارحة و نقص، و إما في حالة ظاهرة، من قلة مال و جاه.

**و الإِضْطِرَّارُ:** حمل الإنسان على ما يضرُّه، و هو في التعارف حملة على أمر يكرهه، و ذلك على ضربين، **أحدهما:** اضطرار بسبب خارج كمن يضرب أو يهدد، حتى يفعل منقاداً و يؤخذ قهراً، فيحمل على ذلك، كما قال: **ثُمَّ أُضْطِرُّهُ إِلَىٰ عَذَابِ النَّارِ** «البقرة: ١٢٦» **ثُمَّ نَضَّرَهُمْ إِلَىٰ عَذَابِ غَلِيظٍ** «لقمان: ٢٤».

**والثاني:** بسبب داخل و ذلك إما بقهر قوة له لا يناله بدفعها هلاك، كمن غلب عليه شهوة خمر أو قمار، و إما بقهر قوة يناله بدفعها الهلاك، كمن اشتد به الجوع فاضطُرَّ إلىٰ أكل ميتة، و على هذا قوله: **فَمَنْ أُضْطِرَّ غَيْرَ بَاغٍ وَلَا عَادٍ** «البقرة: ١٧٣» **فَمَنْ أُضْطِرَّ فِي مَخْمَصَةٍ** «المائدة: ٣» و قال: **أَمْ مَنْ يُجِيبُ الْمُضْطَرَّ إِذَا دَعَاهُ** «النمل: ٦٢» فهو عامٌ في كل ذلك.

**السُّوءُ:** كل ما يغمُّ الإنسان من الأمور الدنيوية و الأخروية، و من الأحوال النفسية و البدنية و الخارجة، من فوات مال و جاه و فقد حميم. و قوله: **بَيِّضَاءَ مِنْ غَيْرِ سُوءٍ** «طه: ٢٢» أي من غير آفة بها، و فُسر بالبرص، و ذلك بعض الآفات التي تعرض للبدن.

این آیه از مشهورترین آیات قرآن کریم است، که نزد عموم مردم بسیار مورد توجه است. فهم این کریمه نیازمند دقتی مضاعف است. سیاق کریمه مانند آیات پیشین است. موضوع دعا است. حقیقت دعا نیاز به بحث مفصّلی دارد که در این مقال نمی گنجد؛ بنابراین تنها به مباحثی که حول این آیه است پرداخته می شود، و بقیه ی فروع را در محلّ دیگری پی خواهیم گرفت.

اصل موضوع در آیه این است که وقتی انسان خداوند را بخواند اجابت خواهد شد. اما قید مضطرّ در کریمه، عدّه‌ای را بر آن داشته است که اجابت را منوط به اضطرار بدانند. در حالی که این برداشت با دیگر آیات قرآن در تعارض است. به این دو آیه توجه کنیم:

وَقَالَ رَبُّكُمْ ادْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ إِنَّ الَّذِينَ يَسْتَكْبِرُونَ عَنْ عِبَادَتِي سَيَدْخُلُونَ جَهَنَّمَ دَاخِرِينَ. (سوره غافر، آیه ۶۰)  
وَإِذَا سَأَلَكَ عِبَادِي عَنِّي فَإِنِّي قَرِيبٌ أُجِيبُ دَعْوَةَ الدَّاعِ إِذَا دَعَانِ فَلْيَسْتَجِيبُوا لِي وَلْيُؤْمِنُوا بِي لَعَلَّهُمْ يَرْشُدُونَ. (سوره بقره، آیه ۱۸۶)

آنچه در دعا در هر سه آیه لحاظ شده است، خواندن حقیقی خداوند متعال است. عبارات را مرور کنیم: إِذَا دَعَا، ادْعُونِي، إِذَا سَأَلَكَ عِبَادِي عَنِّي؛ بنابراین تنها شرط دعا، خواندن حقیقی اوست. مراد این است که دل از غیر کنده شده باشد، و خواستی که دارد از سویدای قلب باشد، نه لقلقه و عادتِ زبان. پس اگر امید به غیر موهوم دارد، یا اصلاً آنچه می‌گوید خواسته‌ی حقیقی‌اش نیست، دلیلی بر استجاب وجود ندارد. اگر چنین دعا کرد حتماً به مقتضای قرآن کریم مستجاب خواهد شد: اَسْتَجِبْ لَكُمْ، اِنِّي قَرِيبٌ أُجِيبُ دَعْوَةَ الدَّاعِ إِذَا دَعَانِ. امید که در این دو قید و شرط دقت کرده باشید، به سرعت و اختصار بیان شد، اما مطلب مهمی است. بیان دقیق‌تر آنچه عرض شد این است که دعا وقتی به اجابت می‌رسد که خواسته‌ی انسان، همان خواستِ جبلی‌اش باشد. عبارت إِذَا دَعَانِ مؤید دیگری بر آنچه عرض کردیم می‌باشد.

مرحوم علامه عبارات مفیدی دارند که اصل عبارتشان را نقل می‌کنیم:

قیده بقوله: «إِذَا دَعَا» للدلالة على أن المدعو يجب أن يكون هو الله سبحانه وإنما يكون ذلك عند ما ينقطع الداعي عن عامة الأسباب الظاهرية و يتعلق قلبه بربه وحده و أما من تعلق قلبه بالأسباب الظاهرية فقط أو بالمجموع من ربه و منها فليس يدعو ربه و إنما يدعو غيره.

فإذا صدق في الدعاء و كان مدعوه ربه وحده فإنه تعالى يجيبه و يكشف السوء الذي اضطره إلى المسألة كما قال تعالى: «ادْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ»: المؤمن: ۶۰، فلم يشترط للاستجابة إلا أن يكون هناك دعاء حقيقة و أن يكون ذلك الدعاء متعلقاً به

وحده، و قال أيضاً: «وَ إِذَا سَأَلَكَ عِبَادِي عَنِّي فَإِنِّي قَرِيبٌ أُجِيبُ دَعْوَةَ الدَّاعِ إِذَا دَعَانِ»: البقرة: ١٨٦، و قد فصلنا القول في معنى الدعاء في الجزء الثاني من الكتاب في ذيل الآية.

پس از بیان بحث اصلی کریمه، به قید اضطراب بپردازیم. اضطراب در فارسی معنای روشن و معهودی دارد. حالی است که انسان به دلایل برون از خود یا درون خود، دچار فشار شدیدی می‌شود. حالی که خود را عموماً با اضطراب شدید نشان می‌دهد. وقتی است که انسان امیدش از کسان، و اموری که گمان می‌کرد کاری از دستشان برمی‌آید به کلی قطع می‌شود. آمدن این قید در کریمه در حال دعا، برای این است که انسان مضطرب، هر دو شرط دعا را توأمان دارد. اول این که از غیر خدا مطلقاً ناامید است. دوم این که همه‌ی خواسته‌اش همان منشاء اضطرابی است که پیدا کرده است. برای مثال اگر عزیزش دچار بیماری ناعلاجی شده است، و پس از درمان‌های طولانی پزشکان از او قطع امید کرده‌اند، دیگر امیدی به غیر خدا برای شفای عزیزش ندارد؛ و خواسته‌ای هم جز شفای مریض ندارد. آن چه می‌گوید و دعا می‌کند، همان است که در قلبش هست. بنابراین انسان مضطرب به اجابت بسیار نزدیک است، اما همان‌طور که عرض شد، اضطراب شرط استجاب نیست؛ بلکه وصفی است در انسان که دو شرط مستفاد عرض شده از آیات را در جان تثبیت می‌کند. انسان بدون اضطراب نیز می‌تواند دعای مستجاب داشته باشد. وقتی معرفتش چنان رشد کرده باشد، که از اسباب منقطع، و خواسته‌ی زبان و قلبش یکی باشد، دعایش مستجاب است.

دیگر این که انسان الهی زود خود را مضطرب می‌بیند، لباس ظاهری عرفا را بر تن نمی‌کند، تا با بازیگری خود را به آرامش و سکون بزند! صبر نمی‌کند تا حادثه‌ای سخت پیش آید و اضطراب را تجربه کند. بلکه از امور به ظاهر ساده هم مضطرب می‌شود.

يَكْشِفُ السُّوءَ: سوء هر گرفتاری است که بر انسان عارض می‌شود. مانند بیماری، نقصان در مال، رفتن آبرو، از دست دادن عزیزان، و ... . انسان مضطرب وقتی دعا می‌کند، دعایش به اجابت می‌رسد، و گرفتاری‌اش هرچه باشد مرتفع می‌گردد. يَكْشِفُ السُّوءَ در واقع شرح استجاب است.

وَيَجْعَلُكُمْ خُلَفَاءَ الْأَرْضِ إِلَهُ مَعَ اللَّهِ قَلِيلًا مَا تَذَكَّرُونَ: مراد از جانشینی روی زمین، تمکنی است که خداوند تکویناً به انسان برای تصرف در زمین داده است. تنها موجودی که امکان هر تغییر و تصرفی روی زمین را دارد انسان است. ارتباط با فقره‌ی قبلی کریمه این است که انسان گرفتاری‌هایش را با تمکنی که خداوند به او روی زمین داده است، می‌تواند مرتفع کند. این خود استجاب دعا است. دقت بفرمایید. انسانی که مال از دست داده است، می‌تواند به واسطه‌ی آگاهی و توانی که خداوند به او در زمین داده است، دوباره صاحب مال و مکتنت شود.

در این اجابت دعا آیا کسی با خداوند همراه است؟ کسی می‌تواند خواسته‌های انسان را اجابت کند؟! آری کسانی که پند می‌گیرند بسیار اندکند. انسان موجود ناسپاسی است. خواسته‌اش که اجابت شد، دوباره سراغ همان زندگی پیشین می‌رود. در این میان اندکی هستند که غرق در دعا می‌مانند، خدا را یاد می‌کنند، و از دامان او جدا نمی‌شوند.

**الصَّادِق (عليه السلام):** عَنْ صَالِحِ بْنِ عُقَيْبَةَ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ (عليه السلام) قَالَ نَزَلَتْ فِي الْقَائِمِ (عليه السلام) هُوَ وَاللَّهُ الْمُضْطَرُّ إِذَا صَلَّى فِي الْمَقَامِ رَكَعَتَيْنِ وَدَعَا اللَّهَ فَأَجَابَهُ وَيَكْشِفُ السُّوءَ وَيَجْعَلُهُ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ.

تفسیر اهل البيت عليهم السلام ج ۱۱، ص ۸۸ / بحار الأنوار ج ۵۱، ص ۴۸

**امام صادق (عليه السلام):** این آیه درباره‌ی قائم آل محمد (عجل الله تعالی فرجه الشریف) نازل گردیده است. به خدا سوگند! مضطرب اوست، آنگاه که در مقام، دو رکعت نماز به جا آورد، و به درگاه خدا دعا کند، و خداوند دعای وی را مستجاب نموده، بدی را از او دور نماید و او را خلیفه‌ی روی زمین قرار می‌دهد.

أَمْ مَنْ يَهْدِيكُمْ فِي ظُلُمَاتِ الْبَرِّ وَالْبَحْرِ وَمَنْ يُرْسِلُ الرِّيَّاحَ بُشْرًا بَيْنَ يَدَيْ رَحْمَتِهِ أَلَيْهَ مَعَ اللَّهُ تَعَالَى اللَّهُ عَمَّا يُشْرِكُونَ ٦٣

شریکان بهترند یا آن که در تاریکی های خشکی و دریا راهبری تان می کند؟ آن که بادهای را پیشاپیش مزدهرسانِ رحمت خویش می فرستد؛ آیا معبود دیگری با خدا هست؟ خدا از آنچه شریک او می سازند مبراً و برتر است.

سیاق کریمه مانند سیاق آیات پیشین است. رحمت ها و نعمت های دیگر خداوند متعال در این آیه نیز شمرده می شود. مراد از ظُلُمَاتِ الْبَرِّ وَالْبَحْرِ، تاریکی شبها در دریا و خشکی است. در تاریکی مطلق خداوند است که به وسائط گوناگون انسان را راهنمایی می کند. مانند ستارگان که در آیه ی ٩٧ سوره ی انعام آمد: وَهُوَ الَّذِي جَعَلَ لَكُمُ النُّجُومَ لِتَهْتَدُوا بِهَا فِي ظُلُمَاتِ الْبَرِّ وَالْبَحْرِ قَدْ فَصَّلْنَا الْآيَاتِ لِقَوْمٍ يَعْلَمُونَ.

مَنْ يُرْسِلُ الرِّيَّاحَ بُشْرًا بَيْنَ يَدَيْ رَحْمَتِهِ: پیش از آمدن باران، ابرها نمایان می شوند. ابرها را بادهای به حرکت می دارند. پس بادهای هستند که بشارت دهنده ی آمدن باران می باشند. تعبیر زیبایی در کریمه آمد، اول بشارت باد بر باران، دوم باران را رحمت نامید.

أَلَيْهَ مَعَ اللَّهُ تَعَالَى اللَّهُ عَمَّا يُشْرِكُونَ: در این هدایت و رحمت کسی با خدا بود؟ کسی شریک او بود؟ آری خداوند از آنچه شریک او می سازید منزّه و مبراست.

أَمْ مَنْ يَبْدَأُ الْخَلْقَ ثُمَّ يُعِيدُهُ وَ مَنْ يَرْزُقُكُمْ مِنَ السَّمَاءِ وَ الْأَرْضِ أَلَيْهَ مَعَ اللَّهِ قُلْ هَاتُوا بُرْهَانَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ ٦٤

شریکان بهترند یا آن که آفرینش را آغاز کرد، و سپس بازمی آورد؛ و کسی که از میان آسمانها و زمین به شما روزی می‌رساند؛ آیا معبود دیگری با خدا هست؟ بگو: اگر راست می‌گویید برهانتان را بیاورید.

اوست که خلق را آغاز کرد. مراد از بدء خلق، خلق کردن موجودات است. و هموست که مخلوقات را بازمی آورد. مراد از اعاده‌ی خلق، میراندن در دنیا، و زندگی دوباره در آخرت است. می‌توان آیه را در وجهی کلی‌تر نیز معنا نمود. این که هر لحظه‌ی همه‌ی موجودات احیاء و اماته است، هر آن فیض وجود را از او دریافت می‌کنند. آن پیش می‌میرند، و در آن بعدی دوباره متولد می‌شوند. معنای دوم نیز قابل استفاده است، اما با توجه به مخاطبین ابتدایی این کریمه، معنای اول ترجیح دارد. چرا که آنان را دعوت به تفکر در حیات پس از مرگ می‌کند.

مَنْ يَرْزُقُكُمْ مِنَ السَّمَاءِ وَ الْأَرْضِ: آن که از میان آسمانها و زمین با طرق و اسباب گوناگون به شما روزی می‌دهد اوست. چه کسی غیر از او می‌توانست چرخه‌ی حیات را روی زمین و در آسمان چنین تنظیم نماید، که همه‌ی موجودات روزی بخورند و هستی جریان و ادامه داشته باشد. این برداشت مطابق معنای اولی است که در *يَبْدَأُ الْخَلْقَ ثُمَّ يُعِيدُهُ* عرض شد. مطابق معنای دوم، روزی میان آسمان و زمین اعم از روزی مادی است. مراد همه‌ی طرقی است که موجب حیات موجودات می‌شود، مادی یا معنوی. ابتدا افاضه‌ی هستی آن به آن به موجودات، و انتها خوراک مادی موجودات است.

أَلَيْهَ مَعَ اللَّهِ قُلْ هَاتُوا بُرْهَانَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ: جمع‌بندی کریمه روشن است. این فقره جمع‌بندی آیات پیشین نیز هست. مطابق این آیات خلقت و تدبیر عالم تنها از آن اوست، و شریک و مانندی در خلقت و ربوبیت ندارد. حال اگر شما جز این باور دارید، برهان و استدلال خود را بیان کنید. اگر راست می‌گویید و باورتان حقیقتاً جز این است باید برهانی بر ادعای خود داشته باشید. در حالی که شما نیز می‌دانید جز این نیست که امورات عالم تنها در اختیار خداوند متعال است. اما دنیاپرستی و خواهش‌های بی‌پایانتان مانع پذیرش حقیقت شده است.

قُلْ لَا يَعْلَمُ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ الْغَيْبَ إِلَّا اللَّهُ وَمَا يَشْعُرُونَ أَيَّانَ يُبْعَثُونَ ٦٥

بگو: هیچ کس در آسمان‌ها و زمین جز خداوند از غیب آگاهی ندارد، و نمی‌دانند چه زمانی زنده خواهند شد!

علم به غیبِ عالم تنها از آن خداوند متعال است. احدی غیر از او به مکنونات عالم آگاهی ندارد. از امور غیبی که بر هیچ کس معلوم نیست، زمان قیامت کبری است.

این کریمه نیز برهان دیگری بر انحصار الوهیت در خداوند است. معبودان دروغین آن‌ها نه تنها به غیب آگاه نیستند، بلکه از اساس علمی ندارند! چه طور معبودانی را پرستش می‌کنید که هیچ نمی‌دانند؟!

**أمیرالمؤمنین (علیه السلام):** فی نهج البلاغه: قَالَ لَهُ بَعْضُ أَصْحَابِهِ لَقَدْ أُعْطِيَ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ (علیه السلام) عِلْمَ الْغَيْبِ فَضَحِكَ وَقَالَ لِلرَّجُلِ وَكَانَ كَلْبِيًّا يَا أَخَا كَلْبٍ لَيْسَ هُوَ بِعِلْمٍ غَيْبٍ وَإِنَّمَا هُوَ تَعَلُّمٌ مِنْ ذِي عِلْمٍ وَإِنَّمَا عِلْمُ الْغَيْبِ عِلْمُ السَّاعَةِ وَمَا عَدَدَهُ اللَّهُ سُبْحَانَهُ يَقُولُهُ إِنَّ اللَّهَ عِنْدَهُ عِلْمُ السَّاعَةِ الْآيَةَ فَيَعْلَمُ سُبْحَانَهُ مَا فِي الْأَرْحَامِ مِنْ ذَكَرٍ أَوْ أَنْثَى أَوْ قَبِيحٍ أَوْ جَمِيلٍ أَوْ سَخِيٍّ أَوْ بَخِيلٍ أَوْ شَقِيٍّ أَوْ سَعِيدٍ وَمَنْ يَكُونُ فِي النَّارِ حَطْبًا أَوْ فِي الْجَنَّةِ لِنَبِيِّنَ مُرَافِقًا فَهَذَا عِلْمُ الْغَيْبِ الَّذِي لَا يَعْلَمُهُ أَحَدٌ إِلَّا اللَّهُ وَمَا سِوَى ذَلِكَ فَعَلِمَهُ اللَّهُ نَبِيَّهُ فَعَلَمَنِيهِ وَدَعَا لِي بِأَنْ يَعِيَهُ صَدْرِي وَتَضَطَّمَ عَلَيْهِ جَوَانِحِي.

تفسیر اهل بیت علیهم السلام ج ۱۱، ص ۹۲ / بحار الأنوار ج ۲۶، ص ۱۰۳

**امام علی (علیه السلام):** یکی از اصحاب گوید: «ای امیر مؤمنان! آیا به تو علم غیب داده‌اند؟» امام (علیه السلام) خندید و به آن مرد که از طایفه‌ی بنی کلب بود فرمود: «ای برادر کلبی! این اخباری که اطلاع می‌دهم علم غیب نیست، علمی است که از دارنده‌ی علم غیب (پیامبر (صلی الله علیه و آله)) آموخته‌ام، همانا علم غیب علم قیامت است و آنچه خدا در گفته‌ی خود آورده: آگاهی از زمان قیامت مخصوص خداست. (لقمان / ۳۴) خدا باران را نازل کرده و آنچه در شکم مادران است می‌داند و کسی نمی‌داند که فردا چه خواهد کرد؟ و در کدام سرزمین خواهد مرد؟ پس خداوند سبحان، از

آنچه در رحم مادران است، از پسر یا دختر، از زشت یا زیبا، سخاوتمند یا بخیل، سعادت‌مند یا شقی آگاه است و از آن کسی که آتشگیره‌ی آتش جهنم است یا در بهشت همسایه و دوست پیامبران (علیهم السلام) است، از همه‌ی این‌ها آگاهی دارد. این است آن علم غیبی (ذاتی) که غیر از خدا کسی نمی‌داند. جز این‌ها، علومی است که خداوند به پیامبرش تعلیم داده (علم غیب اکتسابی) و او به من آموخته است، پیامبر (صلی الله علیه و آله) برای من دعا کرد که خدا این دسته از علوم و اخبار را در سینه‌ام جای دهد و اعضاء و جوارح بدن من از آن پر گردد».

بَلِ ادَّارَكَ عِلْمُهُمْ فِي الْآخِرَةِ بَلْ هُمْ فِي شَكٍّ مِنْهَا بَلْ هُمْ مِنْهَا عَمُونَ ٦٦

بلکه دانش آنان درباره‌ی آخرت به پایان رسیده است؛ اینان درباره‌ی آخرت شک دارند؛ آری اینان از درک آخرت کوردلند.

**الدَّرَكُ:** كالدرَج، لكن الدرَجَ يقال اعتباراً بالصعود، و الدرك اعتباراً بالحدور، و لهذا قيل: درجات الجنة ودرَكَات النار. و لتصور الحدور في النار سُمِّيَتْ هاوية، و قال تعالى: **إِنَّ الْمُنَافِقِينَ فِي الدَّرَكِ الْأَسْفَلِ مِنَ النَّارِ** «النساء: ١٤٥» و **الدَّرَكُ** أقصى قعر البحر. و على ذلك قوله تعالى: **حَتَّى إِذَا ادَّارَكُوا فِيهَا** «الأعراف: ٣٨» و نحوه: **إِنَّا قَلْبُكُمْ إِلَى الْأَرْضِ** «التوبة: ٣٨» و **إِطِيرْنَا بِكَ** «النمل: ٤٧» و قرئ: بل أدرك علمهم في الآخرة، و قال الحسن: معناه جهلوا أمر الآخرة. و حقيقته انتهى علمهم في حقوق الآخرة فجهلوا. و قيل معناه بل **يدرك** علمهم ذلك في الآخرة أي إذا حصلوا في الآخرة، لأن ما يكون ظنوناً في الدنيا فهو في الآخرة يقين.

ملاحظات: تفاوتت کلمات المفسرين في: قوله تعالى: **بَلِ ادَّارَكَ عِلْمُهُمْ فِي الْآخِرَةِ**. ففسرها بعضهم بالعلم بالآخرة، و لا يصح، لأنه عدَّى الفعل بفي، و معناه أن الآخرة ظرف لعلمهم بها أو بغيرها، و ليست موضوعاً له.

و الصحيح ما روي عن الإمام الباقر عليه السلام «تفسير البرهان: ٢٢٦/٤»: «علموا ما كانوا جهلوا في الدنيا» فمعناه أن علمهم بحياتهم و بعثهم و ما غاب عنهم يتكامل في الآخرة. و يتضح ذلك من سياق الآية: **قُلْ لَا يَعْلَمُ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَ**

الْأَرْضِ الْغَيْبِ إِلَّا اللَّهُ وَمَا يَشْعُرُونَ أَيَّانَ يُبْعَثُونَ. بَلِ ادَّارَكَ عِلْمُهُمْ فِي الْآخِرَةِ بَلْ هُمْ فِي شَكٍّ مِنْهَا بَلْ هُمْ مِنْهَا عَمُونَ. «النمل: ٦٥». و يدل عليه أن ادَّارَكَ وردت في القرآن بهذا المعنى، قال تعالى: حَتَّىٰ إِذَا ادَّارَكُوا فِيهَا جَمِيعًا. «الأعراف: ٣٨». أي تتابعوا و اکتملوا.

ادَّارَكَ را دو معنی کرده‌اند: اول به پایان رسیدن و انتهای هر چیز؛ دوم به هم پیوستن و تتابع اجزاء شیء است. بر این اساس دو تفسیر برای آیه بیان شده است. بر اساس معنای اول: علمشان در دنیا کامل نشده است، و در آخرت ظهور و بروز می‌یابد، و کامل می‌گردد. بر اساس معنای دوم: علمشان و اهتمام به آن را در مسیر دنیا به کار بستند. و درباره‌ی آخرت که حقیقت هستی است هیچ آگاهی ندارند.

با خوانش تفاسیر بزرگان به نظر می‌رسد دو معنا با هم اختلاط یافته‌اند، هر دو معنا به یک معنای اصلی قابل بازگشت است. پی‌درپی رسیدن، به هم پیوستن، و پایان یافتن را می‌توان در تتابع تا انتهای شیء معنا کرد. با این توضیح مراجعه‌ی به واژه در تفاسیر مشوّش است، اما دو رأی که با هم تفاوت دارند وجود دارد:

معنای اول تکامل علم در آخرت است، مانند مرحوم طبرسی در مجمع‌البیان: أي تتابع منهم العلم و تلاحق حتی کمل علمهم فی الآخرة بما أخبروا به فی الدنيا فهو علی لفظ الماضي و المراد به الاستقبال أي یتدارک.

معنای دوم فقدان علم در آخرت، و انحصار در علم دنیا است، مانند مرحوم علامه در المیزان: ادّارک فی الأصل تدارک و التدارک تتابع أجزاء الشيء بعضها بعد بعض حتى تنقطع و لا یبقى منها شيء، و معنی تدارک علمهم فی الآخرة أنهم صرفوا ما عندهم من العلم فی غيرها حتی نفذ علمهم فلم یبق منه شيء یدرکون به أمر الآخرة علی حد قوله تعالى: «فَاعْرِضْ عَنْ مَنْ تَوَلَّىٰ عَنْ ذِكْرِنَا وَلَمْ يُرِدْ إِلَّا الْحَيَاةَ الدُّنْيَا ذَلِكَ مَبْلَغُهُمْ مِنَ الْعِلْمِ»: النجم: ٣٠؛ ... و ذلك أنهم صرفوا ما عندهم من العلم فی جهات الحیاة الدنيا فهم فی جهل مطلق بالنسبة إلى أمور الآخرة .

از میان این دو نظر، رأی دوم با سیاق کریمه تناسب بیشتری دارد. چرا که در ادامه می‌آید: بَلْ هُمْ فِي شَكٍّ مِنْهَا بَلْ هُمْ مِنْهَا عَمُونَ؛ اینان درباره‌ی آخرت شک داشتند، آری اینان نسبت به آخرت کوردلند. اگر علم در آخرت تکامل یابد، دیگر شک و کوردلی فاقد معنا خواهد شد. البته که با وجهی می‌توان رأی اول را نیز پذیرفت، این‌که ادامه‌ی آیه اشاره‌ی به

گذشته و وجه ماضی داشته باشد، و در آخرت مرتفع گردد. شرح مفصلی که در آیه عرض شد، به این جهت بود که گاه آراء در تفسیر بسیار مهم هستند، و قضاوت ساده‌ای بین آنها نمی‌توان داشت. هر دو را به وجهی می‌توان قبول کرد، چرا که با دیگر آیات نیز تعارضی ندارد. در نهایت علم تنها نزد خداوند متعال است، و ما تنها از این خرمن گاه آگاهی اندکی می‌یابیم.

روایت حضرت باقر (ع) که در بحث لغوی آمد را یک بار دیگر مرور کنیم: عَلِمُوا مَا كَانُوا جَهْلُوا فِي الدُّنْيَا؛ این روایت نیز به هر دو وجه قابل تطبیق است. وجه اول که روشن است. وجه دوم این است که می‌فهمند علمشان در آخرت هیچ فایده‌ای ندارد. به اساس جهلشان در دنیا آگاهی می‌یابند. البته روشن است که روایت با نظر اول تطابق بیشتری دارد.

به نحو دیگری نیز می‌توان کریمه را ترجمه کرد، که وجه خوب و قابل تأملی است. این ترجمه را جناب عابدالجابری در کتاب فهم قرآن حکیم ارائه کرده‌است: مگر دانش آنان درباره‌ی جهان پسین به کمال رسیده است (همه چیز را دریافته‌اند که آن را انکار می‌کنند)؟ (نه) بلکه از آن در شک‌اند، بلکه از (دانش و دریافت) آن کورند.

آیات ۶۷ تا ۸۱:

وَقَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا أَئِذَا كُنَّا تُرَابًا وَآبَاؤُنَا أَئِنَّا لَمُخْرَجُونَ ۖ ۶۷

و کافران گفتند: چون ما و پدرانمان خاک شویم، حقیقتاً برون آورده می شویم؟!!

این آیات بیان کننده‌ی شبهه‌ی رایجی است که در طول تاریخ بیان شده است. زنده شدن دوباره پس از مرگ، همواره محل استبعاد ناباوران بوده است. کافران القاء شبهه کردند: چگونه پس از مرگ، و تبدیل شدنمان به خاک، دوباره از خاک برون می آیم و زنده می شویم؟! درباره‌ی پدرانمان چه طور؟ آن‌ها که سال‌هاست مرده‌اند! پس از گذر این همه سال دوباره زنده خواهند شد؟!!

لَقَدْ وَعَدْنَا هَذَا نَحْنُ وَآبَاؤُنَا مِنْ قَبْلُ إِنْ هَذَا إِلَّا أَسَاطِيرُ الْأَوَّلِينَ ۖ ۶۸

پیش از این نیز به ما و پدرانمان چنین وعده‌هایی داده شده بود! این‌ها جز افسانه‌های پیشینیان نیست!

بارها در گذشته نیز از این سخنان به پدرانمان گفته شده است. این وعده‌ها نمی‌تواند حقیقی باشد. تنها داستان و افسانه است!

اساطیر جمع اسطوره است، به معنای داستان‌های خیالی و اسطوره‌ای عاری از واقعیت.

قُلْ سِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَانظُرُوا كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الْمُجْرِمِينَ ٦٩

بگو: در زمین سیاحت کنید، و ببینید فرجام مجرمان چگونه بوده است!

پاسخی که خداوند به ایشان می‌دهد، پاسخ برهانی نیست. چرا که این امر استدلال بردار نیست. اگر کسی منکر زنده شدن دوباره، و جهان پس از ماده باشد، برهانی نمی‌توان برای او اقامه کرد. می‌توان از امکان وقوع حیات پس از مرگ سخن گفت، اما برای منکر بی‌فایده خواهد بود. تنها راه پذیرش حیات پس از مرگ، باورپذیری نسبت به کلام انبیاء است. اگر کسی پیامبران را قبول نداشته باشد، نمی‌توان با او درباره‌ی حیات ابدی نیز سخن گفت. بنابراین خداوند متعال در پاسخ چنین شبهاتی تنها تنبّه و هشدار می‌دهد. در این کریمه نیز می‌فرماید: بروید در زمین سیر و سیاحت کنید، ببینید چه بسیار انسان‌هایی که پیش از شما بوده‌اند، چه بسیار مجرمانی که پیش از شما می‌زیسته‌اند، و حال هیچ‌کدام نیستند! سرانجام آنان چه بسا برایتان مایه‌ی عبرت و پند باشد. مواجهه‌ی با مرگ، برای انسانی که دچار تعصّب و جهل نباشد، بسیار راهگشاست.

وَلَا تَحْزَنْ عَلَيْهِمْ وَلَا تَكُنْ فِي ضَيْقٍ مِّمَّا يَمْكُرُونَ ٧٠

بر حال ایشان اندوهگین مباش، و از نقشه‌هایی که می‌کشند دلگیر مباش.

**الضَّيْقُ:** ضد السعة، و يقال: **الضَّيْقُ** أيضاً، و الضَّيْقَةُ يستعمل في الفقر و البخل و الغم و نحو ذلك. قال تعالى: **وَضَاقَ بِهِمْ ذَرْعاً** «هود: ٧٧» أي عجز عنهم، و قال: **وَضَائِقُ بِهِ صَدْرُكَ** «هود: ١٢» و **يَضِيقُ صَدْرِي** «الشعراء: ١٣» **ضَيْقاً حَرَجاً** «الأنعام: ١٢٥» **وَضَاقَتْ عَلَيْكُمْ الْأَرْضُ بِمَا رَحَبَتْ** «التوبة: ٢٥» **وَضَاقَتْ عَلَيْهِمْ أَنْفُسُهُمْ** «التوبة: ١١٨» **وَلَا تَكُ فِي ضَيْقٍ مِّمَّا يَمْكُرُونَ** «النحل: ١٢٧». كل ذلك عبارة عن الحزن. (مفردات راغب)

سفارشی که خداوند متعال بارها به محبوبش پیامبر داشته است. پیامبر رحمت مطلق الهی بر همه‌ی خلق است. او پدر همه‌ی انسان‌ها است. مؤمن و کافر در این بین تفاوتی ندارند. همه‌ی موجودات ذیل محبت و رحمت او هستند. او بر حال ناباوران اندوهگین می‌گردد. از نیرنگ‌ها و مکرشان محزون می‌شود. به عیان می‌بیند که اینان در هستی متضرر خواهند شد، و بی‌بهره از این دنیا خواهند رفت. بر حالشان افسوس می‌خورد، و این حزن گاه جان او را در فشار بسیار قرار می‌دهد. آری خداوند پیامبر را بسیار دوست می‌دارد، و غم او را بر نمی‌تابد، برای همین بارها قلب او را آرام می‌کند، همان‌طور که در این کریمه آمد: **وَلَا تَحْزَنْ عَلَيْهِمْ وَلَا تَكُنْ فِي ضَيْقٍ مِّمَّا يَمْكُرُونَ**.

آیات این چنین در قرآن بسیار است، تنها چند آیه را نقل می‌کنیم:

**وَلَا يَحْزَنُكَ الَّذِينَ يُسَارِعُونَ فِي الْكُفْرِ إِنَّهُمْ لَنَ يُضْرُوا اللَّهُ شَيْئًا يَرِيدُ اللَّهُ أَلَّا يَجْعَلَ لَهُمْ حِطًّا فِي الْآخِرَةِ وَ لَهُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ**. (آل عمران، ۱۷۶)

**وَلَا يَحْزَنُكَ قَوْلُهُمْ إِنَّ الْعِزَّةَ لِلَّهِ جَمِيعًا هُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ**. (یونس، ۶۵)  
**لَعَلَّكَ بَاخِعٌ نَفْسَكَ أَلَّا يَكُونُوا مُؤْمِنِينَ**. (شعراء، ۳)

**وَيَقُولُونَ مَتَى هَذَا الْوَعْدُ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ ۷۱**

می‌گویند: اگر راست می‌گویید این وعده‌ای که دادید کی فرامی‌رسد؟!

ناباوران سخانشان در تاریخ تکرار و تکرار است. می‌گویند: اگر صادق هستید، وعده‌هایی که داده‌اید، کی می‌آید؟! مراد از وعده، می‌تواند وقوع قیامت کبری، یا وعده‌ی عذاب باشد.

قُلْ عَسَىٰ أَنْ يَكُونَ رَدِفَ لَكُمْ بَعْضُ الَّذِي تَسْتَعْجِلُونَ ۗ۲

بگو: چه بسا پاره‌ای از عذابی که برای آن شتاب دارید، به شما نزدیک باشد.

**الرَّدِفُ:** التابع. و **رَدِفُ الْمَرْأَةِ:** عجیزتها. و **التَّرَادُفُ:** التتابع. و **الرَّادِفُ:** المتأخر. و **المُرْدِفُ:** المتقدم الذي أُرْدِفَ غيره. قال تعالى:

فَاسْتَجَابَ لَكُمْ أَنِّي مُمِدُّكُمْ بِالْفِ مِّنَ الْمَلَائِكَةِ مُرْدِفِينَ ﴿الأنفال: ۹﴾ قال أبو عبیدة: **مردفین جائین** بعد. (مفردات راغب)

پاسخ به کلام ناباوران در این آیه آمد. خداوند متعال به پیامبرش می‌فرماید: در جواب ادعای این‌ها بگو: آنچه برایش

شتاب دارید، بعید نیست که به شما نزدیک باشد. معنا روشن است، تنها دو نکته خوب است که بیان شود:

اول این‌که معنای ردف همان‌طور که در لغت آمد، یا به معنای تتابع است، و یا نزدیکی؛ هر دو معنا با سیاق کریمه

سازگار است.

دوم این‌که آنچه برایش شتاب داشتند، همان وعده‌ی عذابی است که در آیه‌ی قبل انکار می‌کردند.

وَإِنَّ رَبَّكَ لَذُو فَضْلٍ عَلَى النَّاسِ وَلَٰكِنَّ أَكْثَرَهُمْ لَا يَشْكُرُونَ ۗ۳

آری پروردگارت فضل بسیاری به همه‌ی انسان‌ها دارد، اما بیشترشان شکر نمی‌کنند.

این‌که خداوند در عذابشان شتاب ندارد، از فضل بی‌پایان اوست. خداوند بر همه‌ی انسان‌ها فضل و رحمت دارد. اما

این‌ها به جای این‌که به خود بیایند، و دست از کفر بردارند، و شاکر فضل خداوند باشند، به انکار پرداختند. بیشترشان

نفهمیدند که خداوند به آن‌ها مهر دارد، و به همین جهت شکر نکردند.

وَإِنَّ رَبَّكَ لَيَعْلَمُ مَا تُكِنُّ صُدُورُهُمْ وَمَا يُعْلِنُونَ ۗ ۷۴ وَمَا مِنْ غَائِبَةٍ فِي السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ إِلَّا فِي كِتَابٍ مُبِينٍ ۗ ۷۵

آری پروردگارت آنچه را در دل نهان می‌دارند، و آنچه را آشکار می‌کنند، می‌داند. و هیچ ناپیدایی در آسمان‌ها و زمین نیست، مگر این‌که در کتابی روشن ثبت است.

خداوند متعال نسبت به همه‌ی امور آگاهی مطلق دارد. می‌داند که این‌ها چه در دل دارند، و چه چیز را آشکار می‌کنند. در آیه‌ی ۷۵ همین مطلب با زبانی کلی‌تر بیان گردید. هیچ نهانی در آسمان‌ها و زمین نیست، جز این‌که در کتابی روشن و روشن‌گر ثبت است. عرض شد که مراد از کتاب، علم الهی است، نه کتاب مصطلح مکتوب. نهان و آشکار برای خلق است که معنا دارد، برای خداوند نهان و ناپیدایی وجود ندارد.

إِنَّ هَذَا الْقُرْآنَ يَفْصُّ عَلَىٰ بَنِي إِسْرَائِيلَ أَكْثَرَ الَّذِي هُمْ فِيهِ يَخْتَلِفُونَ ۗ ۷۶

این قرآن بیشتر مواردی را که بنی‌اسرائیل در آن اختلاف دارند، باز می‌گوید.

در میان بنی‌اسرائیل اختلافاتی بوده است؛ در داستان‌های تورات و انجیل نیز محذورات فراوانی وجود دارد. قرآن کریم بیشتر موارد اختلافی میان آن‌ها را به شکلی صحیح بیان و بازگو کرده است. مخاطب عاقل از میان بنی‌اسرائیل پس از شنیدن داستان‌های قرآن حتماً آن را باور خواهد کرد، و از کتب مغلوط و باورهای ناصحیحی که میانشان بوده است، دست خواهد کشید.

وَإِنَّهُ لَهْدَىٰ وَرَحْمَةً لِّلْمُؤْمِنِينَ ٧٧

و هر آینه برای مؤمنان هدایت و رحمت است.

آری این قرآن، اولاً هدایت است برای انسان‌ها، ثانیاً رحمت خاصّ است برای اهل ایمان. قرآن برای اهل ایمان بسیار بهجت‌زاست. در سوره‌ی انفال، آیه‌ی ۲ آمد: **إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ إِذَا ذُكِرَ اللَّهُ وَجِلَتْ قُلُوبُهُمْ وَإِذَا تُلِيَتْ عَلَيْهِمْ آيَاتُهُ زَادَتْهُمْ إِيمَانًا وَعَلَىٰ رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ.**

إِنَّ رَبَّكَ يَقْضِي بَيْنَهُمْ بِحُكْمِهِ وَهُوَ الْعَزِيزُ الْعَلِيمُ ٧٨

پروردگارت میانشان با حکم خویش داوری خواهد کرد، آری اوست باعزت بسیار آگاه.

حکم تنها از آن خداست. اوست که میان ایشان حکم خواهد کرد. چرا که او عزیز است، یعنی قاهر است، و مقهور احدی نیست؛ و او علیم است، یعنی آگاهی کامل و مطلق به همه‌ی هستی، من جمله انسان، و باورها و احوالاتش دارد.

## فَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ إِنَّكَ عَلَى الْحَقِّ الْمُبِينِ ٧٩

پس بر خدا توکل کن، که تو بر حقیقتی آشکار هستی.

حال که خدا چنین معبودی است، باید که بر او توکل کرد. به زعم حقیر زیباترین حال برای مؤمن توکل است. سفارش نفیسی که بارها در قرآن کریم تکرار شده است. حقیر تسلیم، رضا، و مفاهیمی مانند آنها را نیز ذیل توکل می‌دانم. ترتبی که علمای اخلاق بین این مفاهیم قائل شده‌اند، لفاظی و عاری از حقیقت است. سخن در باب توکل نیازمند نوشته‌ای جامع و مبسوط است، اگر فضل خدا محرک شد، ان‌شاءالله نگاشته خواهد شد. باورم چنین است که درک حقیقت توکل در پرتو این دو کریمه محقق خواهد شد:

۱. وَتَوَكَّلْ عَلَى الْحَيِّ الَّذِي لَا يَمُوتُ وَ سَبِّحْ بِحَمْدِهِ وَ كَفَىٰ بِهِ يَذُنُوبٍ عِبَادَةَ خَيْرًا. (فرقان، ۵۸)

۲. اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ لَا تَأْخُذُهُ سِنَّةٌ وَلَا نَوْمٌ لَهُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ مَنْ ذَا الَّذِي يَشْفَعُ عِنْدَهُ إِلَّا بِإِذْنِهِ يَعْلَمُ مَا بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَمَا خَلْفَهُمْ وَلَا يُحِيطُونَ بِشَيْءٍ مِنْ عِلْمِهِ إِلَّا بِمَا شَاءَ وَسِعَ كُرْسِيُّهُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ وَلَا يَئُودُهُ حِفْظُهُمَا وَهُوَ الْعَلِيُّ الْعَظِيمُ. (آل عمران، ۲۵۵)

مراد از إِنَّكَ عَلَى الْحَقِّ الْمُبِينِ این است که تو ای پیامبر در مسیر حقیقت هستی، مسیری که روشن و روشنگر است. بنابراین بر توکل از همگان شایسته‌تر و بایسته‌تر است. به علاوه که تو پیشوای متوکلین هستی. امکان توکل در مؤمنین به واسطه‌ی راه حقی است که تو می‌پیمایی، و در این مسیر توکل توشه‌ات است. دقت بفرماید.

إِنَّكَ لَا تَسْمَعُ الْمَوْتَى وَلَا تَسْمَعُ الصَّمَّ الدُّعَاءَ إِذَا وَلَّوْا مُدْبِرِينَ ۚ ۸۰

تو هرگز نمی‌توانی مردگان را شنوا کنی، و نمی‌توانی آوای دعوت را به کران، آنگاه که پشت‌کنان روی می‌گردانند، برسانی.

عدم شنوایی ناباوران در این کریمه در قالب تمثیلی بیان می‌شود. خداوند متعال به پیامبر می‌فرماید: همان‌طور که مردگان را نمی‌توان شنوا کرد، به کران هم در حالی که روی‌گردانده‌اند و می‌روند، نمی‌شود آوایی رسانید. کران اگر بایستند و توجه کنند، می‌توان مفاهیمی را به ایشان منتقل کرد، اما وقتی پشت می‌کنند و می‌روند، به کلی امکان انتقال از میان می‌رود. ناباور متعصب و جاهل، به کر درحالی که بی‌توجه است مثال زده شد؛ و در مقام دوم به مرده‌ای که هیچ شنوایی ندارد تمثیل آورده شد.

وَمَا أَنْتَ بِهَادِي الْعُمِّيِّ عَنْ ضَلَالَتِهِمْ إِنْ تُسْمِعُ إِلَّا مَنْ يُؤْمِنُ بِآيَاتِنَا فَهُمْ مُسْلِمُونَ ۚ ۸۱

و تو راهنمای کوردلان از گمراهی‌شان نیستی، (آوای دعوت را) تنها به کسانی که به آیات ما باور دارند و مسلمانند (در جان تسلیمند) می‌شنوایی.

این کریمه تکمیل‌کننده‌ی آیه‌ی قبل است. کوردلی که در گمراهی فرورفته‌است را نمی‌شود هدایت و راهنمایی کرد. چرا که نمی‌خواهد از حالش خارج گردد. دعوت پیامبر تنها برای کسانی قابل درک است، که اهل ایمان باشند اولاً، و در مقابل پیامبر تسلیم باشند ثانیاً. ایشان امکان دریافت ندای پیامبر را دارند. مراد از ایمان و تسلیم در این کریمه، ایمان و تسلیم اصطلاحی معهود نزد ما نیست. بلکه مراد از *يُؤْمِنُ بِآيَاتِنَا* زنده بودن قلب برای دریافت، و از *هُمْ مُسْلِمُونَ* اعتماد و تسلیم نسبت به پیامبر اکرم است.

آنچه در این دو آیه بیان شد، بسیار مهم و نفیس است. ما عادت داریم خود را مخاطب آیات این چنین قرآن ندانیم، و این آیات را درباره‌ی کفار و مشرکین می‌دانیم. متأسفانه خود را مؤمن حقیقی دانسته و خودمان را مخاطب آیاتی می‌دانیم که وصف حالات مؤمنین است! به همین جهت است که بهره‌ی بسیار اندکی از قرآن داریم. عموم ما در چرخه‌ی حیات مادی گرفتاریم، و دردمند نیستیم. در دو ساحت بقاء و میل خود را محصور کرده‌ایم، و اگر گاه سراغ عبادات و امور معنوی هم می‌رویم، به همین دو جهت است. ممکن است پذیرش این مهم برای مخاطب دشوار آید، و البته که خود عدم پذیرش مؤید گرفتاری در همین دو ساحت است. به زعم حقیر کسی می‌تواند از قرآن و پیامبر اکرم بهره‌مند شود که درد داشته باشد. دردی که همه‌ی وجودش را پر کرده باشد. انسان دردمند است که دنبال شفای جان است. کسی که حالش به ظاهر نکوست، و پیشتاز در عالم ماده است، مصداق روشن این دو آیه است. او چگونه می‌تواند از معارف بهره‌مند شود؟! چنین انسانی اصلاً دنبال تغییر خود نیست. کسی که جرأت خطاً بطلان کشیدن بر زندگی پیشین خود را ندارد، اصلاً نمی‌داند که بیمار است. آری اگر انسان به حال ناگوار خود واقف باشد، قرآن و پیامبر شافی او هستند. این بیت زیبای جناب حافظ به روشنی دلالت بر عرائضمان دارد:

طیبِ عشقِ مسیحادم است و مُشفِق، لیک

چو درد در تو نبیند که را دوا بکند؟

قرآن و پیامبر یکی هستند، در سور گذشته این مهم بیان گردید. این هر دو دمشان مسیحایی است. اما برای کسی که درد داشته باشد. و این هر دو مشفقند. گام به گام با انسان همراه می‌شوند تا او را از ورطه‌ی ماده عبور دهند.

آیات ۸۲ تا پایان سوره:

وَإِذَا وَقَعَ الْقَوْلُ عَلَيْهِمْ أَخْرَجْنَا لَهُمْ دَابَّةً مِّنَ الْأَرْضِ تُكَلِّمُهُمْ أَنَّ النَّاسَ كَانُوا بِآيَاتِنَا لَا يُوقِنُونَ ۸۲

و چون حکم بر ایشان واقع شود، جنبنده‌ای از زمین برایشان برون آوریم، که با آنان (به زبان خودشان) سخن گوید؛ چرا که این مردم به آیات ما باور یقینی نداشتند.

بازگشت ضمائر در کریمه با توجه به آیات گذشته، به ناباوران و مشرکان است. مراد از وَقَعَ الْقَوْلُ عَلَيْهِمْ حکم قطعی خداوند است که بر ایشان محقق می‌شود. اما آنچه در این کریمه محل بحث بسیاری میان مفسرین است دَابَّةً مِّنَ الْأَرْضِ است. بعضاً در میان تفاسیر بحث‌ها و تطبیق‌های عجیب و غریبی ایراد شده است. با توجه به این که تنها در این آیه از قرآن خروج جنبنده‌ای از زمین آمده است، از دیگر آیات برای تطبیق و فهم آن نمی‌توان کمک گرفت. تنها راه تأمل در خود کریمه، و سیاق آیات قبلی است. مطابق دو آیه ۸۰ و ۸۱ همین سوره، مشرک کور و کر است. ندای حقیقت را نمی‌شنود، و از آن روی گردان است. خداوند اعجازوار موجودی را از دل زمین برون می‌آورد، موجودی که انسان نیست. چرا که اگر انسان باشد، تکلمش شگفت‌آور نیست. موجودی است که در حالت عادی توانایی تکلم به زبان انسان‌ها را ندارد. اما موجود معهودی نزد انسان‌هاست. چرا که باید بدانند چنین موجودی امکان تکلم را ندارد. اگر موجودی ناآشنا باشد، سخن گفتنش اعجاب‌آور نیست. این موجود با انسان‌ها به زبان خودشان سخن می‌گوید: تُكَلِّمُهُمْ. چرا این اعجاز رخ می‌دهد؟ چون أَنَّ النَّاسَ كَانُوا بِآيَاتِنَا لَا يُوقِنُونَ؛ مشرکان آیات الهی را در طول حیات می‌دیدند، اما باور یقینی پیدا نمی‌کردند. با توضیحی که عرض شد، تطبیق جنبنده کار عبثی است. موضوع اعجازی است که می‌تواند موجب باور مشرکان گردد. اوصاف مطروحه در تفاسیر برای این موجود نیز بی‌فایده است. وصفی که از کریمه استفاده می‌شود، و حائز اهمیت است، تکلم او به زبان انسان‌هاست. روایات فراوانی که ذیل کریمه نقل شده است را باید با محوریت آیه سنجید. همان‌طور که ملاک در همه‌ی روایات رجوع به قرآن کریم است. اگر مطابق بود ملاک است، و اگر نه قابل اعتنا نیست. خوانش روایات با معیاری که عرض شد، بر عهده‌ی خواننده ان‌شاءالله تعالی.

وَيَوْمَ نَحْشُرُ مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ فَوْجًا مِمَّنْ يُكَذِّبُ بِآيَاتِنَا فَهُمْ يُوزَعُونَ ۸۳

و روزی که از هر امتی گروهی از کسانی که آیات ما را تکذیب می‌کردند گردآوریم؛ آنان نگاه‌داشته می‌شوند تا به هم بپیوندند.

**الفَوْجُ:** الجماعة المارة المسرعة، و جمعه **أفواجٌ**. قال تعالى: **كُلَّمَا أَلْقِيَ فِيهَا فَوْجٌ** «الملك: ۸» **هَذَا فَوْجٌ مُّقْتَحِمٌ مَعَكُمْ** «ص: ۵۹» **فِي دِينِ اللَّهِ أَفْوَاجًا** «النصر: ۲».

ملاحظات:

أضف الراغب من عنده الى معنى الفوج: **المرور والسرعة**، و لم يذكر ذلك اللغويون، بل قالوا إنه الجماعة من الناس. «العين: ۱۹۰/۶».

بوزعون در آیه‌ی ۱۷ همین سوره نیز آمد: **وَ حَشِرَ لِسُلَيْمَانَ جُنُودَهُ مِنَ الْجِنَّ وَ الْإِنْسِ وَ الطَّيْرِ فَهُمْ يُوزَعُونَ**. مطابق معانی که از کتب لغت ذیل آیه‌ی ۱۷ بیان شد، به معنای پیوستن به هم با وجود تفاوت‌ها است.

با توجه به معانی لغت، معنای آیه روشن است. در روز قیامت از هر گروهی، عده‌ای که در دنیا آیات ما را دروغ می‌پنداشتند را جدا می‌کنیم، اینان منتظر می‌مانند، تا همه‌شان به هم برسند و ملحق شوند.

**الصَّادِق (عليه السلام):** فَقَالَ رَجُلٌ لِأَبِي عَبْدِ اللَّهِ (عليه السلام): إِنَّ النَّاسَ يَقُولُونَ هَذِهِ الدَّابَّةُ إِنَّمَا تَكَلِّمُهُمْ. فَقَالَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ (عليه السلام): كَلَّمَهُمُ اللَّهُ فِي نَارِ جَهَنَّمَ إِنَّمَا هُوَ يُكَلِّمُهُمْ مِنَ الْكَلَامِ وَالِدَلِيلُ عَلَى أَنَّ هَذَا فِي الرَّجْعَةِ قَوْلُهُ وَ يَوْمَ نَحْشُرُ مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ فَوْجًا مِمَّنْ يُكَذِّبُ بآيَاتِنَا فَهُمْ يُوزَعُونَ حَتَّى إِذَا جَاءُ قَالَ أ كَذَّبْتُمْ بِآيَاتِي وَ لَمْ تَحِيطُوا بِهَا عِلْمًا أَمَا ذَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ قَالَ: الْآيَاتُ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ (عليه السلام) وَ الْأُئِمَّةُ (عليهم السلام) فَقَالَ الرَّجُلُ لِأَبِي عَبْدِ اللَّهِ (عليه السلام): إِنَّ الْعَامَّةَ تَزْعُمُ أَنَّ قَوْلَهُ وَ يَوْمَ نَحْشُرُ مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ فَوْجًا عَنَى يَوْمَ الْقِيَامَةِ، فَقَالَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ (عليه السلام): أ فَيَحْشُرُ اللَّهُ مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ فَوْجًا وَ يَدْعُ الْبَاقِينَ لَا، وَ لَكِنَّهُ فِي الرَّجْعَةِ، وَ أَمَا آيَةُ الْقِيَامَةِ فَهِيَ وَ حَشَرْنَاَهُمْ فَلَمْ نُغَادِرْ مِنْهُمْ أَحَدًا.

تفسیر اهل بیت علیهم السلام ج ۱۱، ص ۱۱۰ - القمی، ج ۲، ص ۱۳۰

مردی به امام صادق (عليه السلام) عرض کرد: مردم می گویند: «آیا این جنبنده آنان را زخمی هم می کند؟» فرمود: «خداوند آنان را در آتش دوزخ، داغدار و نشانه دار کرده است، و امیرالمؤمنین (عليه السلام) با سخن، آنان را می سوزاند و دلیل این که این امر در رجعت اتفاق می افتد، وَ يَوْمَ نَحْشُرُ مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ فَوْجًا مِمَّنْ يُكَذِّبُ بآيَاتِنَا فَهُمْ يُوزَعُونَ، حَتَّى إِذَا جَاءُوا قَالَ أَكذَّبْتُمْ بِآيَاتِي وَ لَمْ تَحِيطُوا بِهَا عِلْمًا أَمَا ذَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ است. منظور این دو آیه امیرالمؤمنین (عليه السلام) و دیگر ائمه (عليهم السلام) هستند». آن مرد عرض کرد: «عموم مردم بر این گمان هستند که منظور از وَ يَوْمَ نَحْشُرُ مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ فَوْجًا روز قیامت است!» امام صادق (عليه السلام) فرمود: «آیا خداوند از هر امتی جمعی را محشور کرده و بقیه را رها می کند؟! هرگز! لیکن در رجعت چرا. اما آیهی قیامت این است؛ همه ی آنان [انسانها] را برمی انگیزیم، و احدی از ایشان را فروگذار نخواهیم کرد!». (کهف/۴۷)»

حَتَّىٰ إِذَا جَاءُوا قَالَ أَكَذَّبْتُم بِآيَاتِي وَلَمْ تُحِيطُوا بِهَا عِلْمًا أَمْ آذًا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ ۸۴

تا چون همگی ببینند، خداوند به ایشان گوید: آیات مرا با این که دانشی بدان نداشتید تکذیب کردید؟! به راستی شما (در دنیا) چه می کردید؟!

هنگامی که همه‌ی مکذبین گردآمدند، خداوند به ایشان می فرماید: چگونه آیات مرا با این که احاطه‌ای درباره‌ی آن نداشتید، به سادگی تکذیب کردید؟! شما در دنیا به چه کار می پرداختید؟ ذمی است همراه با توبیخ، مبنی بر این که در طول عمرتان غیر از امور جاری و عادی زندگی، کار مهمی هم کردید؟ دغدغه‌ی جدی هم در دنیا داشتید؟ این همه آیه و نشانه را می دیدید و از کنارش عبور می کردید؟

وَوَقَعَ الْقَوْلُ عَلَيْهِمْ بِمَا ظَلَمُوا فَهُمْ لَا يَنْطِقُونَ ۸۵

به سزای ستمی که کردند، حکم بر ایشان واقع شود؛ و دیگر دم برنیارند.

آری اینان در طول حیاتشان بر خود ستم کردند، و به واسطه‌ی این ظلم، بر دیگران نیز ستم روا داشتند. نتیجه‌ی کارشان چنین است که قول قطعی بر آنان محقق خواهد شد. قول همان تعلق اراده‌ی الهی است. همان‌طور که در آیه‌ی ۸۲ سوره‌ی یس آمد: *إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ*. نص این اراده می تواند عدم هدایت آنان به طور قطعی باشد، همان‌طور که در آیات بسیاری از قرآن کریم آمد: *إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ*. و می تواند چنان که عده‌ای دیگر از مفسرین گفته‌اند، حکم عذاب بر ایشان باشد. آری اینان دیگر در آن حال دمی برنیاورند، یعنی نمی توانند که سخنی گویند.

در این سه آیه که گذشت، مباحث بسیاری در تفاسیر موجود است. تطبیق زمان، مکان، و مصداق این آیات، محلّ بحث بسیاری است. می‌توانید به تفاسیر من جمله تفسیر شریف المیزان مراجعه بفرمایید. ما قصد نداریم وارد این بحث به طور مفصّل شویم، چرا که به نظر حقیر خالی از فایده است. اما بالاجمال در آن حدّ که به فهم آیات کمک می‌کند، عرائضی را بیان خواهیم کرد. فهم عادی این آیات، آن‌ها را به قیامت تطبیق می‌کند. اما دو محذور باعث شده‌است که برخی آیات را پیش از وقوع قیامت بدانند، و برخی اصلاً مصادیق دیگری که بعضاً بسیار عجیب هم هست، برای آن بیان کنند. محذور اول این است که پیش از آیات نفخ صور در کریمه‌ی ۸۷ آمده است. وقتی هنوز نفخ صور نشده است، چه طور می‌تواند در قیامت واقع شده باشد؟ دوم این که اشاره‌ی آیه‌ی ۸۳ بر این است که عده‌ای را از میان مردم محشور می‌کنیم: *نَحْشُرُ مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ فَوْجًا*؛ در حالی که می‌دانیم در قیامت همه‌ی انسان‌ها محشور می‌شوند.

توجه کنیم که هر دو محذور قابل مناقشه است؛ محذور اول این که ترتّب زمانی در آیات وجود ندارد، در آیه‌ی ۸۷ که خواهیم خواند آمد: *وَيَوْمَ يُنْفَخُ فِي الصُّورِ ...*؛ صرفاً بیان حوادث حول قیامت است. محذور دوم در واژه‌ی حشر است. عموم مفسّرین به محض مواجهه با لغات، معنای معهود ذهنی را لحاظ می‌کنند؛ در حالی که بارها در قرآن کریم مشاهده کرده‌ایم که لغات در غیر معنای معهود به کار رفته‌اند. حشر یک معنای معهود دارد، اما اصل واژه به معنای گردآمدن است. ایرادی ندارد تا عده‌ای از میان همه‌ی انسان‌های حاضر در قیامت جدا شده و گرد آیند.

اما آنچه موجب بود تا بیش از این ورود به بحث پیدا نکنیم، بی‌فایده بودن آن است. مکان، زمان، و مصادیق در فهمیدن این کریمه بی‌اثر است. خداوند در این سه آیه، توجه نکردن به حقایق و مشغول زندگی روزمره بودن را نکوهش می‌کند. نتیجه‌ی کار چنین انسانی نیز در آیه بیان می‌شود. مهمّ درک معرفت مطرح شده در کریمه است. اشاره‌ی ما بالاجمال به بحث مفسّرین از دو جهت بود: اول این که بحث به طور کامل بیان گردد. دوم که جهت مهم‌تری است، این که در فهم قرآن باید از معهودات و خصوصاً پیش‌زمینه‌ها فاصله گرفت و رها شد. در غیر این صورت آیات بسیاری برای ما قابل اندیشه و فهم نخواهد بود.

أَلَمْ يَرَوْا أَنَّا جَعَلْنَا اللَّيْلَ لَيْسَكُنُوا فِيهِ وَالنَّهَارَ مُبْصِرًا إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِّقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ ٨٦

آیا ندیدند که شب را برای آرامیدن و روز را روشن قرار دادیم، بی‌گمان در آن آیاتی برای مؤمنان است.

این کریمه بازگشتی به نشانه‌های اندیشیدن در هستی است. خداوند متعال تنبّه به شب و روز می‌دهد. می‌فرماید: در شب که برای آرامش و استراحت قرار دادیم نمی‌اندیشید؟! در روز که روشن قرار دادیم، تا در پی کار و علم برآید فکر نمی‌کنید؟! همه‌ی این‌ها آیه و نشانه‌هایی است برای انسان، اگر بخواهد که اندیشه کند. اما فقط اهل ایمان هستند که از آیات الهی در هستی عبور نمی‌کنند.

وَيَوْمَ يُنْفَخُ فِي الصُّورِ فَفَزِعَ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَمَنْ فِي الْأَرْضِ إِلَّا مَنْ شَاءَ اللَّهُ وَكُلُّ أَتَوْهُ دَاخِرِينَ ٨٧

و روزی که در صور دمیده شود، هر که در آسمان‌ها و زمین است می‌هراسد، مگر آن کس که خدای خواهد؛ همه فروتنانه نزد او آیند.

**الْفَزَعُ:** انقباض و نفارٌ يعترى الإنسان من الشيء المخيف، و هو من جنس الجزع، و لا يقال: فَزَعْتُ من الله، كما يقال: خفت منه. و

قوله تعالى: لا يحزنهم الفزع الأكبر «الأنبياء: ١٠٣» فهو الفزع من دخول النار.

فَفَزِعَ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَمَنْ فِي الْأَرْضِ «النمل: ٨٧» وَ هُمْ مِنْ فَزَعٍ يَوْمَئِذٍ آمِنُونَ «النمل: ٨٩».

ملاحظات:

عَرَّفَ اللُّغَوِيُّونَ **الفزع بأنه الذعر و الخوف**، و لم يذكر أحد فيه معنى الإنقباض، و لا أنه من جنس الجزع، فهذا من جيب الراغب،

كعادته في تخصيص العام و تعميم الخاص، و تقييد المطلق، و إطلاق المقيد!

دَخَرَ

قال تعالى: وَهُمْ دَاخِرُونَ «النحل: ٤٨» أي أذلاء، يقال: **أَدَخَرْتُهُ فِدَخَرَ**، أي أذلته فذل، و على ذلك قوله: **إِنَّ الَّذِينَ يَسْتَكْبِرُونَ عَنْ عِبَادَتِي سَيَدْخُلُونَ جَهَنَّمَ دَاخِرِينَ** «غافر: ٦٠». و قوله: **يَدْخِرُ أَصْلَهُ: يَذْتَخِرُ**، و ليس من هذا الباب.

داستان این کریمه نفخ صور است. دمیده شدن در صور در آیات بسیاری از قرآن کریم آمده است. ما نسبت به آن آگاهی نداریم. این که حقیقتاً در شیپور مانندی دمیده می‌شود، یا تمثیل است، نمی‌دانیم. پس از نفخ صور، همگان، هر آن که در آسمان‌ها و زمین است، دچار خوف و هراس می‌شود. تنها عده‌ای هستند که به اراده‌ی خداوند هراس آن روز را تجربه نمی‌کنند. اما چه آنان که می‌ترسند، و چه اولیائی که خوف در جانشان راه ندارد، همگی **أَتَوْهُ دَاخِرِينَ**، یعنی همه‌ی موجودات در حال انکسار، و خاکساری در پیشگاه او حاضر می‌شوند. از مطالب گذشته روشن است که **كُلُّ أَتَوْهُ دَاخِرِينَ** در همه‌ی حالات و آنات است. اختصاصی به قیامت ندارد. همان‌طور که قیامت بطن همین عالم است.

و تَرَى الْجِبَالَ تَحْسَبُهَا جَامِدَةً وَ هِيَ ثَمْرٌ مِّمَّ السَّحَابِ صُنِعَ اللَّهُ الَّذِي أَتَقَنَ كُلَّ شَيْءٍ إِنَّهُ خَبِيرٌ بِمَا تَفْعَلُونَ ٨٨

و کوه‌ها را می‌بینی، آن‌ها را بی‌حرکت می‌پنداری؛ حال آن‌که چون گذر ابرها در حرکتند. این‌ها همه صنع خدایی است که هر چیز را استوار نمود؛ او به آن‌چه می‌کنید آگاه است.

**الصُّنْعُ**: إِبْدَاعُ الْفِعْلِ، فَكُلُّ صُنْعٍ فِعْلٌ وَ لَيْسَ كُلُّ فِعْلٍ صُنْعًا، وَ لَا يَنْسَبُ إِلَى الْحَيَوَانَاتِ وَ الْجَمَادَاتِ كَمَا يَنْسَبُ إِلَيْهَا الْفِعْلُ. قَالَ

تعالى: **صُنِعَ اللَّهُ الَّذِي أَتَقَنَ كُلَّ شَيْءٍ** «سورة النمل: ٨٨»

این کریمه را به دو طریق می‌توان شرح کرد. ابتدا در ادامه‌ی آیات و حوادث پیرامون قیامت؛ بنابراین معنا چنین می‌شود: کوه‌هایی را که در عالم نماد استحکام و ثبات می‌دیدید، و آن‌ها را بی‌حرکت و جامد می‌پنداشتید، در روز قیامت به حرکت درخواهند آمد، آن‌ها هم نه حرکتی ساده، به سان ابرها روان خواهند شد.

دوم معنایی جامع‌تر است؛ کوه‌ها در نظر و نگاه شما جامد و بی‌حرکتند، اما روانند چونان حرکت ابرها. این معنا اختصاصی به قیامت ندارد. شامل همین عالم ماده هم می‌شود. این تعبیر می‌تواند در پرده‌ی اول اشاره به حرکت کوه‌ها در طول زمان داشته باشد، که امروزه در علوم زمین‌شناسی به اثبات رسیده است. و در پرده‌ی دوم می‌تواند اشاره به حرکت جوهری داشته باشد، که نوشتار ما محلّ بحث از آن نیست. اما برای اهل دقّت، رهنمایی عمیقی خواهد داشت.

صُنِعَ اللَّهُ الَّذِي أُتِفِنَ كُلُّ شَيْءٍ: همه‌ی این‌ها صنع و فعل الهی است. همه استوار، بی‌نقص، و در مسیر کمال است. معادل است این کریمه با آیات دیگر قرآن کریم:

الَّذِي أَحْسَنَ كُلَّ شَيْءٍ خَلْقَهُ وَبَدَأَ خَلْقَ الْإِنْسَانِ مِنْ طِينٍ (سجده، ۷)

ثُمَّ خَلَقْنَا النُّطْفَةَ عَلَقَةً فَخَلَقْنَا الْعَلَقَةَ مُضْغَةً فَخَلَقْنَا الْمُضْغَةَ عِظَامًا فَكَسَوْنَا الْعِظَامَ لَحْمًا ثُمَّ أَنْشَأْنَاهُ خَلْقًا آخَرَ فَتَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ (مؤمنون، ۱۴)

قَالَ رَبُّنَا الَّذِي أَعْطَى كُلَّ شَيْءٍ خَلْقَهُ ثُمَّ هَدَى (طه، ۵۰)

الَّذِي خَلَقَ فَسَوَّى، وَالَّذِي قَدَّرَ فَهَدَى (اعلی، ۲ و ۳)

إِنَّهُ خَيْرٌ مِمَّا تَفْعَلُونَ: نتیجه‌ی کریمه در این عبارت بیان می‌گردد. همه چیز من جمله انسان، و افعالش در احاطه‌ی علمی خداوند متعال است. درک این مهم راهگشای بسیاری از معارف عالیه است. از آن جهت که إِنَّهُ خَيْرٌ مِمَّا تَفْعَلُونَ جمع‌بندی آیه است، می‌توان آیه را یک بار دیگر از انتها به ابتدا خواند، اهل دقّت را توشه‌ها خواهد بود.

مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ خَيْرٌ مِنْهَا وَ هُمْ مِنْ فِرْعَ بَوْمِنْدِ آمِنُونَ ۸۹

هر که نیکی آرد، بهتر از آن را خواهد داشت؛ و ایشان از هراسِ آن روز در امانند.

این آیه و آیه‌ی بعد، شرحی است بر **إِنَّهُ خَيْرٌ مِمَّا تَفَعَّلُونَ** که در آیه‌ی قبل آمد. هر آن کس که در هستی خیری انجام می‌دهد، تنها برای خودش انجام داده است. با این حال **سُنَّتِ** خداوند متعال چنین است که از خیری که نفعی برای او ندارد، بهترش را به محسن می‌رساند. این از رحمت و کرامت خداوند مهربان است. جبران نیکی انسان، به مانند آنچه باور دارد و کرده نیست، بلکه فوق تصور اوست. **خَيْرٌ مِنْهَا** خداوند متعال بسیار بالاتر از تصور انسان است.

یکی از مصادیق **خَيْرٌ مِنْهَا**، ایمنی از فزع روز قیامت است. در آیه‌ی ۸۷ آمد: **وَيَوْمَ يُنْفَخُ فِي الصُّورِ فَفَزِعَ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَمَنْ فِي الْأَرْضِ إِلَّا مَنْ شَاءَ اللَّهُ**. عده‌ای بودند که از فزع قیامت به اراده‌ی الهی ایمن بودند. استثنای آیه‌ی ۸۷ در این کریمه معلوم گردید.

۱

**الرَّسُولِ (صلى الله عليه و آله) - أَبِي أَيُّوبَ الْخَزَّازِ قَالَ سَمِعْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ (عليه السلام) يَقُولُ لَمَّا نَزَلَتْ هَذِهِ الْآيَةُ عَلَى النَّبِيِّ (صلى الله عليه و آله) مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ خَيْرٌ مِنْهَا قَالَ رَسُولُ اللَّهِ (صلى الله عليه و آله) اللَّهُمَّ زِدْنِي فَأَنْزَلَ اللَّهُ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ أَمْثَالِهَا فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ (صلى الله عليه و آله) اللَّهُمَّ زِدْنِي فَأَنْزَلَ اللَّهُ عَزَّوَجَلَّ مَنْ ذَا الَّذِي يُقْرِضُ اللَّهَ قَرْضًا حَسَنًا فَيُضَاعِفُهُ لَهُ أَضْعَافًا كَثِيرَةً فَعَلِمَ رَسُولُ اللَّهِ (صلى الله عليه و آله) أَنَّ الْكَثِيرَ مِنَ اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ لَا يُحْصَى وَ لَيْسَ لَهُ مُنْتَهَى.**

تفسیر اهل البیت علیهم السلام ج ۱۱، ص ۱۲۲ / بحار الأنوار ج ۶۸، ص ۲۴۶

ابوایوب خزاز گوید: شنیدم که امام صادق (علیه السلام) فرمود: «وقتی آیه: **مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ خَيْرٌ مِنْهَا** نازل شد، رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: بار خدایا بر من افزون فرما». و چون خداوند آیه: هرکس کار نیکی بجا آورد، ده برابر آن پاداش دارد (انعام/۱۶۰) را نازل کرد، پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «خدایا بر من افزون فرما». پس خداوند متعال آیه: کیست که به خدا «قرض الحسنه‌ای» دهد، [و از اموالی که خدا به او بخشیده، انفاق کند]، تا آن را برای او، چندین برابر کند؟ (بقره/۲۴۵) را نازل گردانید. آنگاه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) دانست که کثرت و زیادی از جانب خداوند متعال به شمارش نیاید و به پایان نمی‌رسد»

۲

**امیرالمؤمنین (علیه السلام) - دَخَلَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ الْجَدَلِيَّ عَلَى أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ فَقَالَ (عليه السلام) يَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ أَلَا أَخْبِرُكَ بِقَوْلِ اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ خَيْرٌ مِنْهَا وَ هُمْ مِنْ فَرْعٍ يَوْمَئِذٍ آمِنُونَ. وَ مَنْ جَاءَ بِالسَّيِّئَةِ فَكُبَّتْ وَ جُوهُهُمْ فِي النَّارِ هَلْ تَجْزُونَ إِلَّا مَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ قَالَ بَلَى يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ (عليه السلام) جُعِلَتْ فِدَاكَ فَقَالَ الْحَسَنَةُ مَعْرِفَةُ الْوَلَايَةِ وَ حُبُّنَا أَهْلَ الْبَيْتِ وَ السَّيِّئَةُ انْكَارُ الْوَلَايَةِ وَ بُغْضُنَا أَهْلَ الْبَيْتِ ثُمَّ قَرَأَ عَلَيْهِ هَذِهِ الْآيَةَ.**

تفسیر اهل بیت علیهم السلام ج ۱۱، ص ۱۲۲ / الکافی ج ۱، ص ۱۸۵

امام باقر (علیه السلام) فرمود: ابو عبدالله جدلی بر امیرالمؤمنین (علیه السلام) وارد گشت، امام (علیه السلام) فرمود: «ای اباعبدالله! دوست داری درباره‌ی آیه: **مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ خَيْرٌ مِنْهَا وَ هُمْ مِنْ فَرْعٍ يَوْمَئِذٍ آمِنُونَ، وَ مَنْ جَاءَ بِالسَّيِّئَةِ فَكُبَّتْ وَ جُوهُهُمْ فِي النَّارِ هَلْ تَجْزُونَ إِلَّا مَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ** تو را آگاه کنم؟» عرض کرد: «بلی! ای امیرالمؤمنین (علیه السلام) فدایت شوم!» فرمود: «حسنه شناخت ولایت و محبت به ما اهل بیت (علیهم السلام) است و سیئه انکار ولایت و کینه‌ورزیدن نسبت به ما اهل بیت (علیهم السلام) است» سپس این آیه را قرائت نمود.

**الباقِر (عليه السلام) - جَابِرِ الْجَعْفِيِّ أَنَّهُ سَأَلَ أَبَا جَعْفَرٍ (عليه السلام) عَنْ قَوْلِ اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ خَيْرٌ مِنْهَا وَهُمْ مِنْ فِرْعَ يَوْمَئِذٍ آمِنُونَ وَ مَنْ جَاءَ بِالسَّيِّئَةِ فَكُبَّتْ وُجُوهُهُمْ فِي النَّارِ قَالَ الْحَسَنَةُ وَلَايَةٌ عَلَيَّ (عليه السلام) وَ السَّيِّئَةُ عَدَاوَةٌ وَ بَغْضَةٌ.**

تفسير اهل البيت عليهم السلام ج ۱۱، ص ۱۲۲ / بحار الأنوار ج ۲۴، ص ۴۲

جابر جعفی از امام باقر (عليه السلام) تفسیر این آیه: **مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ خَيْرٌ مِنْهَا وَهُمْ مِنْ فِرْعَ يَوْمَئِذٍ آمِنُونَ، وَ مَنْ جَاءَ بِالسَّيِّئَةِ فَكُبَّتْ وُجُوهُهُمْ فِي النَّارِ** را پرسید. امام (عليه السلام) فرمود: «حسنه ولایت علی (عليه السلام) و سیئه بغض و دشمنی با اوست»

**وَ مَنْ جَاءَ بِالسَّيِّئَةِ فَكُبَّتْ وُجُوهُهُمْ فِي النَّارِ هَلْ تَجْزُونَ إِلَّا مَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ ۹۰**

و هر که بدی آرد، به رو در آتش افکنده شوند؛ آیا جز آنچه می کردید کیفر داده می شوید؟

**الْكَبُّ: إسقاط الشيء على وجهه. قال عزوجل: فَكُبَّتْ وُجُوهُهُمْ فِي النَّارِ «النمل: ۹۰».**

ملاحظات:

قَيَّدَ الرَّاعِبَ الْكَبُّ بِالسَّقُوطِ، وَ لَيْسَ شَرْطًا. وَ قَيَّدَ الْكُوكِبَ بِالْمَشَاهِدِ، وَ لَيْسَ شَرْطًا.

و فسرہ الخلیل بصرع الشيء لوجهه « ۳۴۲/۵ » و ابن منظور بصرع الشيء « ۷۶/۲ » و ابن فارس « ۱۵۲/۵ » و الجوهري

« ۶۲۲/۱ » بالإذلال و الصرف عن الشيء.

و كلها أدق من تعريف الراغب.

در برابر محسن، گنهکار است. البته جَاءَ بِالسَّيِّئَةِ کسی است که بدی رویه‌ی زندگی‌اش شده باشد. مراد کسی نیست که گاهی مرتکب معصیت می‌شود. این شخص با آتش مواجه خواهد شد. تعبیر فوق‌العاده دقیقی است: كَبَّتْ وَجُوهُهُمْ فِي النَّارِ. برخلاف معنای رایج در این آیه، مراد این نیست که با صورت در آتش انداخته می‌شود! معنای دقیق کَبَّتْ همان‌طور که در لغت آمد، مواجهه‌ی بدون واسطه است. تعبیر مواجهه‌ی وجوه، بی‌واسطه با آتش، یعنی وجودشان که وجه نماد آن است، آتش می‌شود. آتش از درون است که فوران می‌کند. نمود بدی در جان انسان آتش است.

هَلْ تَجْزُونَ إِلَّا مَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ: برخلاف محسنین که فَلَهُ خَيْرٌ مِنْهَا است، مسیئون به قدرِ باور، صفات، و کرده‌شان جزا داده می‌شوند. این هم سنت و رحمت الهی است. چرا که طریق برون شدن از آتش درون است. البته اگر خود بخواهند که از این حال شوم خارج گردند.

**الرَّسُولُ (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ) - عَنْ جَابِرٍ (رَحْمَةُ اللَّهِ عَلَيْهِ)، قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ): يَا عَلِيُّ (عَلَيْهِ السَّلَام) لَوْ أَنَّ أُمَّتِي صَامُوا حَتَّى صَارُوا كَالأَوْتَادِ، وَصَلَّوْا حَتَّى صَارُوا كَالْحَيَايَا، ثُمَّ أَبْغَضُوكَ لَأَكْبَهُمُ اللَّهُ عَلَى مَنَآخِرِهِمْ فِي النَّارِ.**

تفسیر اهل‌البيت عليهم السلام ج ۱۱، ص ۱۳۰ / شواهد التنزیل ج ۱، ص ۵۵۰

جابر (رحمة الله عليه) گوید: پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «ای علی (علیه السلام)، اگر اُمت من آن قدر روزه بگیرند که شبیه میخ شوند، و آن قدر نماز بخوانند که قامتشان چون کمان خمیده شود، اما کینه‌ی تو را به دل داشته باشند، خداوند حتماً آنان را با صورت در آتش خواهد افکند».

إِنَّمَا أُمِرْتُ أَنْ أَعْبُدَ رَبَّ هَذِهِ الْبَلَدَةِ الَّذِي حَرَّمَهَا وَلَهُ كُلُّ شَيْءٍ وَأُمِرْتُ أَنْ أَكُونَ مِنَ الْمُسْلِمِينَ ٩١

جز این نیست که فرمان یافته‌ام خداوند این بلاد را که آن را محترم داشته پرستش کنم. آری همه چیز تنها از آن اوست؛ و هم‌چنین فرمان یافته‌ام که از تسلیم‌شدگان باشم.

سپس پیامبر اکرم از مأموریت و رسالتش سخن می‌گوید؛ می‌فرماید: من فرمان یافته‌ام تا بندگی خدا کنم. خدایی که پروردگار این سرزمین است. سرزمینی که آن را کرامت بخشید، و محترم دانست.

لَهُ كُلُّ شَيْءٍ: معرفتی کلی و کلیدی است. هر جان و شیئی که در هستی هست، برای اوست. مفهوم والایی که بارها در قرآن کریم با تعبیر متفاوتی بیان شده است. صرفاً یک آیه را نقل کنیم: إِنَّ اللَّهَ لَهُ مُلْكُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ يُحْيِي وَيُمِيتُ وَ مَا لَكُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ مِنْ وَلِيٍّ وَلَا نَصِيرٍ (توبه، ۱۱۶)

أُمِرْتُ أَنْ أَكُونَ مِنَ الْمُسْلِمِينَ: پیامبر اکرم در ادامه می‌فرماید: من فرمان یافته‌ام تا تسلیم کامل خداوند متعال باشم. تسلیم همان‌طور که عرض شد از مراتب توکل است. انسان متوکل تسلیم خداوند متعال باشد. واژه‌ی مسلمان نیز به همین لحاظ معنایی است.

وَأَنْ أَتْلُو الْقُرْآنَ فَمَنْ اهْتَدَىٰ فَإِنَّمَا يَهْتَدِي لِنَفْسِهِ وَمَنْ ضَلَّ فَقُلْ إِنَّمَا أَنَا مِنَ الْمُنذِرِينَ ٩٢

و این‌که قرآن را بخوانم، آری هرکس راه یافت، برای خویش راه یافته است. و هرکس گمگشته شد، (خود زیان می‌بیند). بگو: من تنها از بیم‌دهندگانم.

این آیه عطف بر امرت در آیه‌ی قبل است. مسئولیت دیگری که خداوند بر عهده‌ام گذارده این است که قرآن را تلاوت کنم. روشن است که مراد از تلاوت قرآن، خواندن قرآن برای مستمعین است. ادامه‌ی کریمه بیانی کلی است که متمیم دو آیه‌ی ۸۹ و ۹۰ است. می‌فرماید: هر آن کس که راه حقیقت را پیدا کرد، خود را از این سرای ماده نجات داد. غیر از

خودش نفعی به دیگری نمی‌رسد. و در مقابل هر کس گمگشته شد، و در راه ماند، تنها خودش زیان می‌بیند. از گمراهی او نیز ضرری به دیگری در هستی نمی‌رسد. پیامبر به ایشان بگو: من تنها هشداردهنده و بیم‌دهنده هستم. شما آزادید و مختار، می‌توانید حقیقت را بیابید، و می‌توانید در ماده غرق شوید.

وَقُلِ الْحَمْدُ لِلَّهِ سَيُرِيكُمْ آيَاتِهِ فَتَعْرِفُونَهَا وَمَا رَبُّكَ بِغَافِلٍ عَمَّا تَعْمَلُونَ ۹۳

و بگو: حمد تنها از آن خداست. زودا که آیات خود را به شما نشان دهد، و آنها را بشناسید. آری پروردگارت از آنچه می‌کنید غافل نیست.

پایان سوره با حمد خداوند است. این گزاره‌ی معرفتی که از نفیس‌ترین آموزه‌های اسلام است. آری هر طور که زندگی کنید، زودا که آیات مرا می‌بینید، آیاتی که مانند دنیا دیگر نمی‌توانید آنها را انکار کنید. سَيُرِيكُمْ آيَاتِهِ فَتَعْرِفُونَهَا می‌تواند اشاره به آیه‌ی ۸۲ همین سوره، و خروج دابّه باشد؛ و می‌تواند معنای مطلق ظهور و بروز آیات الهی در قیامت باشد. روزی که حقیقت آشکار می‌شود، و دیگر انکار معنا ندارد.

مَا رَبُّكَ بِغَافِلٍ عَمَّا تَعْمَلُونَ: اشاره‌ی دوباره‌ای است به احاطه‌ی علمی خداوند به همه‌ی موجودات. از آن جمله است احوال و کرده‌های انسان.

الحمد لله ربّ العالمين، و صَلَّى اللهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ.

تمام شد به فضل بی‌کران الهی در تاریخ ۱۲ اردیبهشت ۱۴۰۵ معادل ۱۴ ذی‌القعدة ۱۴۴۷